کراماتی حضرت ضیاء الدین قدس سره
تالیف مرحوم ملا محمود.
متخلص به (باکی)
از اهالی قریهٔ
مولاناباد

فهرس کتاب نور الناظرین

کتاب (نور الناظرین) فی مناقب حضرة ضیاء الدین عمر العثمانی قدس الله سره
تالیف فضیلة العالم الملا محمود المتخلص به (رباکی) رحمه الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی نعمائه وآلائه والصلوة والسلام علی سیدنا محمد خاتم انبیائه وعلی آله واصحابه والتابعین لهم من اصفیائه واولیائه اما بعد در تاریخ هزار وسیصد وچهارده هجری بعض از منسوبین بتحریر نبذهٔ از خوارق ومکتوبات واشعار حضرت پیر بزرگوار نائب احمد مختار صلی الله علیه وعلی آله الاخیار مروج شریعت ومجدد طریقت ضیاء الدین ثانی عمر عثمانی قدسنا الله باسرارها وافاض علینا من انوارها پرداخته بود وبعض فوائد ورسائل در آن درج نموده وکتابی کبیر الحجم ساخته ...
چون درین زمان که سنه هزار وسیصد وهجده میباشد حضرت ایشان قدس سره روی همت از اقامت دار فنا برگردانیده وشربت وصال محبوب بی مثال را چشیده با صدر نشینان مجلس قدس بر بساط قرب وانس بدار بقا آرمیدند قلوب عشاق مشتاق به تیغ جانگداز فراق افگار ودیدهٔ اقاصی وادانی از دود این آتش ناگهانی اشکبار شد نه همین فرقه مریدین و منسوبین ازین صدمهٔ کبری دل شکسته وسوگوار : بلکه کافهٔ مسلمین ازین مصیبت عظمی زار ونزار گردیدند شعر

همین جراحت وغم بود کز فراق رسول
بروزگار مهاجر گذشت وانصارش

وبعد از آن مسند ارشاد به جمال مبارک ولیعهد حضرت ایشان قدس سره صفابخش مرآة دل درویشان وارث برکات اسلاف صالحین مرهم جراحات فراق ضیاء الدین قدس سره حضرت شیخ محمد ملقب به (نجم الدین) مطلع فرین وافق سعادت بنور این نجم هدایت منور وروشن شد همچنانکه صدیق اکبر رضی الله تسلی بخش خاطر اصحاب حضرت خیر البشر شد آنحضرت نیز روشن بخش دیدهٔ رمد دیده وفرح افزای دل رمیدهٔ اصحاب منسوب خود گردید از آنجا که به همت آنحضرت اشاره شد به جانب این ذره بی مقدار ساقط از درجهٔ اعتبار (بیت)

غریب دل شکسته خاکسار کوی غنا که
گدای آستان دوستان راستان (رباکی)

که باختصار آن کتاب اقدام وبه اسقاط رسائل وازدیاد بعض فوائد اهتمام شود تا نفعش تام وجلا بخش دیدهٔ خاص وعام باشد باوجود بلادت خاطر فاتر بدستیاری همت بزرگان شروع درین امر جلیل ایشان نمودیم وآنرا (نور الناظرین در مناقب حضرت ضیاء الدین) نام نهادیم وبر یک مقدمه ودو مقصد ویک خاتمه مرتب ساختیم والله الهادی الی سواء السبیل :

مقدمه در ذکر بعض از شمائل وفضائل حضرت ایشان قدس سره وبعض فوائد بدانکه چون حضرت ایشان

ایشان قدس سره نائب حضرت در صدف لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم نائل شرف
وانک لعلی خلق عظیم سید اولاد آدم محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم بودند در حسن صورت
وصفای سیرت نیز اغلب بمنسوب خود مشابهت تمام داشتند

من جمله بالای مبارکش میانه وسینه اش فراخ بود وموی سیاه وسرش بزرگ وپیشانی
گشاده وابروی مقوس کشیده تاحین وفات همچنان مرتب بخلاف سایر مردم که در آخر
پیری ابروی ایشان ژولیده ومشوش میشود وچشمش بزرگ وبغایت سیاه ومژگان
سیاه ودراز ودهانش واسع ورخسارش سرخ وسفید ومحاسن مبارکش کثیف نه دراز
ونه باریک وگردنش چون سبیکهٔ سیم وبازویش قوی ومفاصلش عظیم چون مرفقین
ورکبتین ومنکبین از بالای سینه اش موی سیاه چون خط کشیده تا بناف پیوسته شده
شیخ عبدالرحیم مدرس[1] مدرسهٔ (بیاویله) مبارکه نقل فرمود که در محضر حضرت ایشان
قدس سره کتاب سیر میخواندیم چون به انجا رسیدیم که میفرمود بشرهٔ مبارکهٔ زیر بغل حضرت
فخر کائنات علیه السلام والصلوة با بشرهٔ سایر عضایش مساوی اللون بوده بخلاف سایر مردم
هریک بزیر بغل خود نگاه کردیم پوستش نوعه کدورت وخشونتی داشت در حال حضرت
ایشان قدس سره یکطرف دوش برهنه نمودند امر فرمودند بیائید زیر بغل مرا نگاه کنید
چون تامل کردیم پوستش با پوست سینه ودوش اصلا فرقی نداشت : لکن بینی حضرت ایشان
قدس سره اندکی بلند بود وازفرق سرش مقدار یک بیضهٔ کبک مرتفع شده بود دربیان
آن اخوالخاصان نقل میکردند که فرموده بودند این تاج والد بزرگوار حضرت سراج الدین است
حقیر جهت تحقیق این معنی در خدمت حضرت شیخ عهد نائب والالقب نجم ثاقب مد ظله
عرض نمودم فرمود دفعهٔ در خدمت والد ماجد قدس سره سؤال کردم بوجه ظرافت فرمودند
خیال داشتم سری زیاد پیدا کنم ممکن نشد بار مرتبهٔ دیگر عرض کردم فرمودند وقتیکه حضرت
سراج الدین قدس سره مرا تعلیم ذکر نفی واثبات فرمود آنحضرت حکایت سلوک خودش
در خدمت حضرت مولانا خالد قدس سره نقل کرد که دران وقت من ابتدای (لا) را از
تحت الثری وانتهایش در فوق العرش قرار میدادم من هم مدتی بران نهج مشغول شدم
اثر آن از فرق سرم بالا کشید وچند روزی بستری شدم .. وحضرت سراج الدین
قدس سره نقل فرمودند که بعد از وفات در حین غسل آب در محل آن سوراخها ایستاده بود
بقصد ایمان ازان آب آشامیدم :

واما بیان حسن سیرتش اگرچه در تقریر وتحریر نمی گنجد تبرکا بذکر شمهٔ ازان اشارت می رود
بدانکه فصاحت حضرت ایشان قدس سره بمثابتی بود که فصحای زمان را در محفل او یارای گفتگو نبود

---

(١) این شخص از سلسلهٔ مشایخ مردافیهٔ قره داغ وفرزند شیخ احمد اردلوجه) بود ودر ایام
تدریس قبل از تزوج در قریهٔ بیاویله در شمال حلبچه به یک علت وفات نموده :

بعضی اوقات در مجلس عام نشسته دل با یار و با مردم در گفتار و عشاق در انتظار و نظر بر تغییر جدار در ان اثنا
بتحریر بعضی مکتوب بپرداخته که علما را محل حیرت و تعجب میشد و غالب محاوره اداز آیات و اخبار خالی نبود
بلکه هرچند که ظاهرا کسب علوم را بغیر از بعضی از رسائل نحو و صرف نفرموده بودند از هر مقوله که سمند
فصاحت را درمیدان بلاغت میراندند بقوت علم لدنی دانشمندانرا مبهوت میکردند چنانکه در وصف
حضرت ایشان قدس سره گفته اند شعر ماکان رحمه للکسب العلم من تعب وکان ترجمة الآیات والسور
و سخاوت را بجای رسانیده بود که کوته نظران بی بصیرت باسرافش منسوب میکردند چون حضرت فخر عالم
صلی الله علیه وسلم بمدلول الفقر فخری از فقر خود نصیبی بحضرت ایشان قدس سره عطا فرموده بود بحدی اختیار
فقر کرده بودند که مدة مدید اصلا نان در بارگاه مبارک موجود نشده بود، بدرجه که پیرزادهٔ سعادت سیر
جناب شیخ محمد الله طفل بوده نام نان از یادش رفته ضعیفه بی نه حضرت ایشان قدس سره میاید که طفلی
در اغوش داشته یکپاره نان در دستش بوده شیخ محمد الله بگریه میاید و میگوید از انچه در دست آن طفل هست
میخواهم) و از یادش نمی ماند که بگوید نان میخواهم :

عجیب تر انکه اغلب در خانقاه مبارکه قریب دوصد نفر و بعضی اوقات بیشتر از سالکین در اینجا موجود
و در مدرسهٔ شریفه نیز غالبا صدنفر و بعضی اوقات بیشتر از طلبهٔ علم ظاهر حاضر بوده بعضی اوقات
نه جهت اهل بیت و منسوبین و نه جهت احدی از فریقین مدهٔ دو روز و سه روز بلکه زیادتر طعامی در کار
نبوده واگر بوده نفری یکمشت توت یا پنج دانه خرما آنهم روزی یکبار یا دو روز یکبار موجود شده :
باوجود این احدی از گرسنگی تشکی نکرده واگر کسی گستاخی در خدمت حضرت ایشان عرض میکرد که چند
وقت است چیزی نخورده ام میفرمودند الحمدلله که صفات ملکوتی حاصل کردهٔ برو بذکر یا صمد قناعت کن
و هر روز که در بارگاه مبارک هیچ طعامی موجود نمی شد باکمال بشاشت بیرون می خرامیدند و میفرمودند الحمدلله
امروز خانه ما بخانه اصحاب کرام رضی الله عنهم می ماند :

و حضرت ایشان قدس سره در حسن معاشرت با عباد چنان بذل اکرام میکردند که دل هرکسی را بمضمون
کلّم الناس علی قدر عقولهم واکرم الناس علی قدر منزلتهم بنوعی صید فرموده بودند خاصةً در اکرام سادات
کرام و فقرا و ایتام و علمای عظام مبالغه فرموده و در تواضع و مهربانی را در روی ایشان گشوده بنوعی که بسیاری
از اصحاب ثروت و اغنیا در خدمتش ایستاده چندان اعتنا نفرموده چون دران اثنا سیدی بی نوا
سر برهنش آمدی از استقبال و قیام و انواع نوازش و اکرام بخلاف عادت اهل زمان کاری کرده که
همگنانرا محل حیرت شدی :

و در احترام فقرا و تواضع با ایشان چنان بودند که غالبا فقیری عریان و اشعث و اغبر رامی یافت
بمعانقه و مکالمهٔ او میشتافت و در خوردن با خود هم جلیس و در منزل انیس میگردانید :
و بارها می دیدند که خاکساری بر سر خاک خفته در جنب او نهفته بر خاک میخفت و چون طعامها یا میوهٔ
بخدمتش می آوردند خودش بردوش مبارک گرفته بمجمع فقرا و فقرا میآوردند و تقسیم میفرمودند و خود را
نیز سهیم ایشان می کردند شعر بنازم به بزم محبت که انجا گدائی به شاهی مقابل نشیند :

ودر ترویج شریعت بغایتی جد وجهد را مبذول میفرمودند که دران ایام سعادت نشان دراغلب ممالک بابر حضرت ایشان قدس سره بنای مساجد ومدارس کردند وهرسال چنداشخاص را با یارشاد علم ظاهر وبا یارشاد علمین مجازمی فرمودند وبنور هدایت شریعت وطریقت آفاق را منور میساختند وارکان اساس این ترویج را بذات مبارک جناب مولانای ذی جناحین سمی حضرت غوث الثقلین استاد الکل فی الکل وفرید زمان ووحید اوان مولانا عبد القادر ابن مولانا سعید عبد الرحمن ادام الله نعمة بقائه وافاض رحمته علیه وعلی آبائه مشید ومتین فرمود :

وکیفیت نقل جناب مولانای مدرس بخدمت حضرت ایشان قدس سره چنان بوده که چون حضرت ایشان بعد از وفات حضرت بهاء الدین قدس سره بقریه مبارکه (بیاره) مبارکه که درناحیهٔ اورامان واقع است اقامت فرمودند جناب مولانای مدرس درقریهٔ (سنگ سفید) که درخاک کردستان است بتدریس علوم شریفه شاغل بوده حضرت ایشان درطلب مدرس فائق ولائق تعلیم حقائق میباشند ودراطراف خود کسی غیر از وشایستهٔ این مرتبهٔ علیا نمی یابند : مراجعه بروحانیت حضرت والد ماجد خود سراج الدین قدس سره میفرمایند جوابش چنین اداء میفرماید که درماه رمضان بخواب سید ملا عبد القادر رفته وبعض گفتگو با او کرده ام :

پس حضرت ایشان قدس سره بجناب مولانای مدرس اظهار میفرمایند که بدان نشان درماه رمضان درخواب بخدمت حضرت والد ماجد قدس سره رسیده تفکر دران گفتگو کرده بدینجا نقل فرماید آنجناب فرمود تفکر کردم کیفیت رؤیا این بود درخدمت سراج الدین قدس سره استیذان نمودم که نقل به بلدهٔ کرکوک نمایم ودرانجا بتدریس علوم شاغل باشم درجواب فرمود درکجا تحصیل کردهٔ هم درانجا تدریس کن عرض کردم درکرکوک تحصیل کرده ام تشدیداً فرمود اعتبار بدان تحصیل نیست بعد ازان سه دانه سیب عطا فرمود :

لکن از تعبیر این واقعه بی خبر بودم تا حضرت ایشان قدس سره این خبررا فرستادند پس معلوم شد که مراد حضرت سراج الدین قدس سره (بیاره مبارکه) بوده زیرا عمدهٔ تحصیل علوم درخدمت استاذی الجناحین مولانا احمد نودشی قدس سره کرده بودم ونودشه درخاک اورامان قریب به قریه بیاره مبارکه میباشد بعد از آنکه بشرف حضور حضرت ایشان قدس سره نائل شدم آن سه دانه سیب را به سه فرزند تاویل فرمودند

فقیر از مرحوم حاجی ملا عبد الله مشهور به ملا عبد الله ی پیسوی شنیدم فرمود حضرت عمر ضیاء الدین قدس سره بنده را با جناب شیخ ملا عمر سرودشتی (واشمه زنی) به عقب مرحوم مولانا عبد القادر مدرس به قریهٔ (کلک چرمو) فرستاد ونامه را باو نوشت وشفاهاً بما فرموده به جناب ملا بگوئید به آن نشانه درماه رمضان خوابی را دیده باید بآن خواب معامله نماید . وقتی بخدمتش رسیدیم وسفارش را عرض کردیم فرمود درماه رمضان درخواب دیدم که درحوش خانقاه طویله شربت خوری دائر است وگروهی از بزرگان حاضر مجلس شربت خوری هستند ومن سؤال کردم این شربت خوری برای چیست درجواب بمن فرمودند جهت تعیین تو است به مدرس مدرسهٔ شیخ عمر دربیاره پس ممکن است این خواب یا تتمهٔ خواب مذبور ویا خوابی دگر باشد محرره

[illegible]

حالا خالق بی همتا هر سه را عطا نموده حسن و حسین و سید محمد طه : و از آن وقت که جناب مولانا ی مدرس شرف صحبت حضرت ایشان قدس سره دریافته تا حال تمام روز را بتدریس علوم شریفه گذرانیده و شب سرحلقهٔ ختم و تهلیله و سائر آداب بوده و از هر اقطار طالب العلمی که استعداد تام داشته روی طلب باین مجمع البحرین نهاده و بقدر وسعت ظرف خود از علمین حصه برداشته و بهره ور گشته . عجب تر اینکه طریق درویشان خاموشی و خمولی است و در بنا از مین تصرفات کاملهٔ حضرت ایشان قدس سره با غوغای طلبهٔ علم جمع شده و اصلا احدی از فریقین با یکدیگر منازعه نداشته اند :

و رسم حضرت ایشان قدس سره در اجازهٔ علما و خلفا، آن بوده که چند طشت شربت شکر در وسط حلقه می نهادند و هر یک یک جزء از قرآن مجید و صد مرتبه صلوات شریفه میخواندند بعد از آن شربت را آشامیده و بقدر وسع ضیافت را میکردند و بدست مبارک خلعتِ کرامت بر دوش آن شخص می انداختند :

و هر ساله در عید قربان قریب شصت رأس یا زیادتر از گاو و گوسفند ذبح میفرمودند و در احیای شب مولود و شب معراج و شب برات بقرائت قرآن و صلوات و ادعیهٔ مأثوره و احسان بیدریغ و اطعام طعام و شربت و چراغان بنوعی اهتمام میفرمودند که کس ندیده و نشنیده و فقرای قرای بعیده در امثال این شبها خود را باین منبع فیض و احسان رسانیده و در ظلال رافت و عاطفت آرامیده و شربت رحمت را آشامیده از نعمتهای ظاهری و باطنی بهره یاب میگردیدند خلاصه جمیع ایام و لیالی باتباع شریعت و احیای سنن حضرت سید الانام علیه الصلوة والسلام گذرانیده و عد صفات حمیدهٔ حضرت ایشان قدس سره از دائره تقریر و تحریر خارج است شعر

مَا غَادَرَ مَا اَمْکَنَ مِنْ وَصْفِ کمال
اِلّا ابتعاطیه وَفیٰ حقّ وَفاء

فائده در بیان آداب پیر و مرید بدانکه آداب شیخ مرشد در منتخبات الشیخ علی آفندی) بدین نسق مذکور است ادب اول آنست که شیخ ارشاد باید نسبت حضور مع الله سبحانه و تعالی در درون او فرود آمده باشد و وصف لازمهٔ دل او شده باشد همچون بینائی در باصره و شنوائی در سامعه و شمیم در شامه : ادب دوم آنست که شیخ مربّی باید فراخ حوصله بود و نیکو خوی و نشست و خواست او با حرمت و اوقات او با ادب در گذرد تا مریدان از وی خوب فراگیرند و پیوسته سر افگنده باشد نه بر سبیل تکبر لکن بر سبیل هیبت و حرمت و بر هیچکس از خلق خدا تکبر نکند مگر بر ظالم تا ظلم ایشان بر چشمشان ظاهر شود و هزل و بازی نکند تا هیبت او از دلها زائل نشود

ادب سوم شیخ باید مریدان را نگذارد که با شیخی دیگر نشینند مبادا که با آن شیخ میلی حاصل شود
و این میل در نزد این طائفه موجب محرومی است نعوذ بالله چون به شیخ ثانی مربوط شد شیخ اول
اورا از نظر خود ساقط کند و چون به شیخ اول رجوع کند مقبول نشود چرا که صادق نبوده از اینجا
رانده و از آنجا مانده شود نعوذ بالله من هذا الخذلان ادب چهارم باید شیخ نگذارد که مریدان خود
عبید البطن شوند و بی اندازه خورند و نگذارد که با غیر اخوان طریقه بنشینند اگر درین مجموع مریدان را
گذارد فقد اساء فی حقهم ادب پنجم شیخ میباید که در شبانه و روزی یکبار با مریدان اختلاط کند
شاید که رتبهٔ شیخی و حرمت پیر را مریدان بتوانند بجای آرند زیرا بزرگان فرموده اند کثرة
المشاهدة تقلل الحرمة ادب ششم تجنب است از مال مرید لازم است که شیخ بهیچ
وجه من الوجوه نزدیک مال مرید نشود و بر خدمت مرید چشم ندارد زیرا که تربیت و ارشاد
بهترین صفتند در وقت بلهٔ دنیای دنی به باد ندهد اگر چنانچه مرید خواهد بالمره از مال و ملک خود
بیرون آید اجازت ندهد زیرا که دنیای حلال مقوی نسبت و جمعیت باطن مرید است: و اگر
مرید عالی همت و قوی نسبت باشد عیب ندارد ادب هفتم شیخ را ایثار باید تا بمشاهدهٔ
آن صدق و اخلاص و عقیدهٔ مرید و غیر مرید زیادتر شود و تاثیر و فیض آناً فآناً به امت رسول صلی الله علیه وسلم
برسد ادب هشتم شیخ را موافقت فعل با قول لازم است و الا جذبان در نفوس او پیدا نمی شود
ادب نهم شیخ را تصفیهٔ کلام باید پس لازم است که کلام خود را از شوائب نفس و هوا
پاک کند آن گاه در زمین دل مریدان اندازد پس باب معرفت همیشه تازه و خرم دارد
و بعد از آن به حق سبحانه و تعالی سپارد تا زبانشان به حق ناطق شود ادب دهم اکثار نوافل را
باید شیخ مرید را از اکثار نوافل و ریاضات و شدائد اعمال صالحه لقدر وسع و قوت منع نفرماید و تصور
نکند مرید با نها محتاج نیست چه حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم پای مبارکش از کثرت قیام در زمان
تهجد ورم کرده بود ادب یازدهم شیخ باید که خود را متجمل دارد و دستار را نیکو ببندد
و سایر لباسش پاک و دل فریب باشد تا مرید را محبت زیاد گردد و هر چند مرید را محبت
شیخ کامل تر باشد استعداد فیض را قابل تر گردد زیرا طریقهٔ درویشان عشقیه است: مصرع

بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد

در بیان آداب مرید ادب اول مرید را رعایت ادب از اهم مهمات است زیرا گفته اند الطریقة
کلها ادب و حضرت مجدد الف ثانی امام ربانی رضی الله عنه در مکتوبات خود فرموده طریق ما
سراسر ادب است و هیچ بی ادب بخدا نرسد شیخ مثنوی علیه الرحمه فرموده

از خدا جوئیم توفیق ادب
بی ادب محروم ماند از لطف رب

و جلب دلها باز از ادب است هرگاه در صحبت شیخ مرید مؤدب باشد در دل شیخ به محبت قرار گیرد
و بعد ادب منظور نظر الهی گردد انشاء الله ادب دوم مرید باید بر ظاهر اوامر شیخ لم نیست
نگوید زیرا بزرگ فرموده من قال لشیخه لم لا یفلح ابدا بلکه در امتثال امر شیخ خود مبادرت نماید

خواه معنی داند خواه نداند (ادب سیم) مرید باید در هیچ امری از امور شیخ خیانت نکند و در احترام شیخ کوشیدن از لوازم داند (ادب چهارم) مرید را باید که هیچ بایست و خواست نباشد بلکه بر مراد پیر قائم باشد بابیست خود را در بایست پیر گم کند چنانکه گفته شده ترک کام خود بگیر از برای کام پیر (ادب پنجم) مرید در حضور شیخ با هیچ کس معانقه و مصافحه و مکالمه و مناظره نکند بلکه چشم فرا با بنده نه از وجه فضولی .. (ادب ششم) سلب اختیار است باید مرید در هیچ امری از امور دنیوی و اخروی و کلی و جزئی بی اجازت شیخ شروع نکند حتی نخورد و نبرد و ننشامد و نباید و نرود و نخسبد و نخیزد و ننگرد و نندهد الا باجازت شیخ نباشد (ادب هفتم) مرید باید از مکروه شیخ خود را نگاه دارد با قصی وجوهی هرچه معلوم کند که مکروه شیخ است از او محترز باشد و اعتماد بر حسن خلق و کمال حلم شیخ نکند (ادب هشتم) مرید باید که در مجموع امور منتظر و مترصد بود که بر لفظ مبارک شیخ چه میگذرد و زبان شیخ را چوه شجرهٔ موسی علیه السلام داند و بیقین داند که در جویبار بی ینطق و بی یسمع و بی یبصر سیراب شده و شجرا به مشابه بحر متواج دانه که مملوات در علوم و جواهر معرفت است بهر وقت از عنایت ازلی در تموج میاید والسلام

علی من اتبع الهدی

فایده در ذکر عقیدهٔ که از حضرت ایشان قدس سره در خانقهٔ بیارهٔ مبارکه هر روز تلقین و تکرار شده و می شود بدانکه بر جمیع مسلمانان واجب است خواه مذکر باشد و خواه مؤنث که این بیست و شش مسئله را بداند پنج از آن اصل دین است اصل اول باور کردن است بذات خدا جل جلاله یعنی بزبان اقرار و بقلب تصدیق بکند که این عالم را خالقی هست بیچون و بیمثیل و معرفت کنه ذات او از عقل مخلوق خارج است کل ما خطر ببالک فالله بخلاف ذلک

اصل دوم باور کردن بصفات سبعهٔ خداست که قدیمند بذات خدای تعالی بوده اند و میباشند از و جدا نمی شوند صفت اول حیات است یعنی زندگی و زندگی خدای تعالی چون زندگی مخلوق نیست که بجسم و جان باشد و زندگی همهٔ مخلوق از خداست و زندگی خدا به ذات خودش است دوم علم است و علم خدای تعالی چون علم مخلوق مسبوق بجهل نیست و علم بجمیع ذرات موجودات دارد و علم مخلوق متعلق به بعض جزئیات است سیم قدرت است یعنی خدای تعالی هرچه بخواهد کرد بر کردنش قادر است چهارم ارادت است یعنی بی ارادت و میل خدای تعالی هیچ چیزی واقع نمی شود جزئی یا کلی پنجم سمع است یعنی خدای تعالی همه چیز می شنود خواه دور و خواه نزدیک و شنیدنش بگوش نیست بخلاف مخلوق ششم بصر است یعنی خدای تعالی همه چیز را می بیند چه در تاریکی چه در روشنی و دیدن خدای تعالی بواسطهٔ چشم نیست بخلاف مخلوق هفتم کلام است یعنی خدای تعالی سخن گوی است نه بجارحهٔ زبان و کلامش بحرف و صوت نیست بخلاف مخلوق

وکلام قدیم عبارتست از کلام نفسی است نه آنچه در اوراق و زبان و گوش و سینه است

اصل سیم

باور کردنست به پیغمبران و ایشان صد و بیست و چهار هزار تن و همه آدمی و مذکر بوده اند و بی عیب اول ایشان حضرت آدم و خاتم ایشان محمد المصطفی صلوات الله علیه و علیهم اجمعین اگر کسی اعتقاد داشته باشد که احدی از ایشان ملائکه یا سیاه رنگ بوده مثلاً کافر گردد سیصد و سیزده از ایشان رسول بوده اند و پنج از ایشان اولوالعزم حضرت نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد المصطفی علیهم الصلوة والسلام

اصل چهارم

مبدء است یعنی باور کردن باینکه جمیع عالم را خدای تعالی از کتم عدم بفضل وجود داده

اصل پنجم

معاد است یعنی باور کردن باینکه جمیع عالم را خدای تعالی باز بفنا می برد باز جمیع از نهار در روز جزاء زنده میفرماید و پنج فرع دین اول باور کردن است بوجوب نماز دوم باور کردن است بوجوب روزهٔ ماه رمضان سیم باور کردن بوجوب حج چهارم باور کردن بوجوب زکات پنجم باور کردن بوجوب غزاء و وجوب اینها هر یک مشروط بچند شرط است :

و پنج ارکان اسلام اول تلفظ کردن بکلمهٔ توحید که عبارت از شهادتین است بشرط قدرت دوم بجا آوردن نماز پنجگانه موافق آداب شریعت سیم ادای روزهٔ رمضان حسب امر الشرع ۴ پنجم حج و عمره را بجا آوردن اگر کسی اعتقاد بوجوب اینها داشته باشد ولکن عمل نکند نزد ائمهٔ ثلثه و اکثر علمای شافعیه کافر است و نزد بعض علمای شافعیه فاسق :

۴ چهارم ادای زکات از شرع بر صاحب نصاب مال و ...

و پنج احکام دین اول واجب چون نماز فرض و سائر واجبات و شخص بکردن واجب مثاب میشود و بترکش معاقب دوم سنت چون نماز سنت و سائر سنن فعل سنت اجر دارد و ترکش عقاب ندارد سیم حرام است چون قتل و زنا و سائر محرمات فعلش سبب عقاب است و ترکش بقصد امتثال باعث ثواب چهارم مکروه است چون خوردن پیاز و تف رو بقبله کردن نکردنش بقصد امتثال ثواب دارد و کردنش عقاب ندارد پنجم مباح است چون خوردن حلال و خفتن و سائر مباحات و کردن و نکردنش تفاوت ندارد نه سبب ثواب و نه موجب عقاب است

و شش ارکان ایمان اول باور کردن بذات خدای تعالی چنانکه گذشت دوم باور کردن بوجود ملائکه و عدد ایشان غیر از ذات باری کسی نمی داند و همگی مطیع اویند و یک لمحه از عبادت خالی نیستند سیم باور کردن به کتب خدای تعالی و عدد شان صد و چهار است

ده جهت حضرت ابوالبشر آدم علیه السلام نازل شده و پنجاه جهت حضرت شیث علیه السلام و سی جهت حضرت ادریس علیه السلام و ده برای حضرت ابراهیم و این صد را صحف نام است و تورات برای حضرت موسی و زبور برای حضرت داود و انجیل برای حضرت عیسی و فرقان برای حضرت خاتم النبیین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین و حکم همه بنزول قرآن نسخ شده

چهارم باور کردن است به پیغمبران که از عهدهٔ تبلیغ احکام برآمده‌اند و معصوم بوده‌اند چنانکه ذکر کرده شد و ختم رسالت به پیغمبر ما شده که اسمش محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدالمناف است و اسم مادرش آمنه بنت وهب است آنحضرت در مکه متولد و در آنجا مبعوث شده و در مدینهٔ منوره متوفی و در آنجا دفن شد عمرش به شصت و سه سال رسیده و روضهٔ مطهره اش از بهشت خوشتر و در نزد خدا تعالی از عرش محترم تر است و جمیع انبیا زنده اند و ایمان به بیست و پنج پیغمبر که نامشان در قرآن مجید مذکور و دانستن اسمشان ضرور است مفصلا واجب است و ایمان به باقی اجمالا و اسمای آن بیست و پنج این است

ابراهیم اسحق یوسف یعقوب شعیب ادریس زکریا و ایوب

صالح نوح هود هارون و موسی یحیی و اسمعیل ذاالکفل و عیسی

الیاس الیسع لوط یونس آدم سلیمان داود محمد خاتم

پنجم باور کردن بروز قیامت است و علامات روز محشر چون ظهور مهدی و خروج دجال و دابة الارض و نزول عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و اینها علامات کبری هستند و چون بیحرمتی عالمان و حرمت ظالمان و ریاست ناکسان و ارتفاع بنیان و کثرت مشیخان و رفع حیا از زنان و اینها علامات صغری هستند یعنی علامات قریب آخر زمان

ششم باور کردن است بقدر خیر باشد یا شر یعنی هرچه در دنیا واقع شد از خیر و شر خالق همگی خدای تعالی است و جزو اختیار بدست عبد است لکن عادت الله جاری شده خلق افعال را مقارن تلبس و کسب عبد میفرماید مثلا اگر کسی دست جنبانیدن خواهد تا کسی را بکشد و خدای تعالی دست او را خشک کند چنانکه حرکت نتواند کرد خرق عادت است و این مسئله بسیار نازک است تحقیقش در علم عقاید مقرر است والسلام علی من اتبع الهدی

فائده در ذکر سلسلهٔ مبارکه حضرات سادات نقشبندیه قدس سرهم و کیفیت ختمها

بدانکه حضرت مولف قدس سره سلسله را تا حضرت شاه عبدالله قدس سره نظم فرموده و ذکر باقی سادات برای مریدان شده برین نسق

نبی صدیق و سلمان قاسم است جعفر طیفور که از بوالحسن شد بوعلی و یوسفش گنجور

ز عبدالخالق آمد عارف و محمود را بهره کز ایشان شد ز بید ماوراالنهر کوه طور

علی بابا کلال و نقشبند است و علاء الدین پس از یعقوب حضرت خواجه احرار شد مشهور

محمد زاهد و درویش محمد خواجگی باقی مجدد عروة الوثقی و سیف الدین الکبری نور الله

حبیب الله مظهر شاه عبدالله مولانا زعثمان رشک عید صبح ما را شب گور

بهاء الدین محمد شاه دوران شد چو او برخواست ضیاء الدین عمر بنمود عالم را سراپا نور
ز نجم الدین محمد شد سپهر معرفت روشن بنای عشق مستحکم طریق عارفان معمور
خداوندا نگهدار این اساس خیر بارحمت بحق پیر یاد خاکساران شه منصور صلى الله علیه وسلم

وسلسلهٔ که مولانای مدرس مدظله از ختم میخواند
اینست که تبرکا تحریر می شود

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حمدا یوافي نعمه ویکافئ مزیده کما ینبغي لجلال وجهه وعظیم سلطانه والصلوة والسلام على خیر خلقه
حضرة فاتح ابواب الخیر والرحمة والبرکة والیقین سیدنا محمد الذي کان نبیا وآدم بین الماء والطین
وعلى آله واصحابه الطیبین الطاهرین اجمعین اللهم بلغ واوصل مثل ثواب هذه الختمة
الشریفة بعد القبول منا فضلا ورحمة هدیة الى روح حضرة معدن الصدق والصفا سید الانبیاء
والمرسلین شفیعنا محمد المصطفى صلى الله علیه وعلى آله واصحابه الحنفاء والى ارواح جمیع
اخوانه من النبیین والمرسلین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین والى روح حضرة رفیقه
في الغار والطریق وخلیفته في صیرته بامره الوثیق سیدنا ابي بکر الصدیق رضي الله عنه والى روح
حضرة الغریب المعدود من آل الرسول سیدنا سلمان الفارسي المکرم المقبول رضي الله عنه والى روح
حضرة الخادم للدین القویم الهادي الى الرشد سیدنا قاسم بن محمد رضي الله عنه والى روح حضرة
مجمع الطرائق ومعدن الحقائق العاشق الفائق سیدنا الامام جعفر الصادق رضي الله عنه والى روح
حضرة الغواص في بحر الترحید والصفات والأسامي رئیس العاشقین سیدنا
ابي یزید البسطامي قدس سره والى روح حضرة مظهر الفیض السبحاني سیدنا
الشیخ ابي الحسن الخرقاني قدس سره والى روح حضرة فرید الدهر الأوحدي سیدنا الشیخ ابي علي
الفارمدي قدس سره والى روح حضرة الغوث الرباني سیدنا الشیخ ابي یوسف الهمداني قدس سره
والى روح حضرة غوث الخلیقة وقطب الطریقة محرم السر السبحاني سیدنا الخواجه عبد الخالق الغجدواني
قدس سره والى روح حضرة المتقدس عن الکدر البشري سیدنا الخواجه عارف (الریوه گری) قدس سره
والى روح حضرة صاحب السر المعنوي سیدنا الخواجه محمود الانجیر فغنوي قدس سره والى روح
حضرة مظهر الطاف الملک المنان سیدنا الخواجه علي الرامیتني المشهور بحضرة عزیزان
قدس سره والى روح حضرة المزکي للقلب القاسي سیدنا الخواجه بابا محمد السماسي
والى روح حضرة حبیب الملک المتعال سیدنا الخواجه امیر السید کلال قدس سره
والى روح حضرة صاحب الطریقة بالاستقلال المتحقق بالتحقق بمقام القرب الکمال المحمدي المشرب
بحسب الوراثة والنسب مشرق انوار الهدایة والیقین الشیخ محمد الأویسي
البخاري المشهور بشاه نقشبند قدس سره والى روح حضرة القطب الرباني والغوث
الصمداني والهیکل النوراني شیخ الثقلین ابي محمد محي الدین الشیخ عبد القادر الجیلاني
قدس سره والى روح حضرة قرة عیون الاولیاء الکبار عین النسبة النقشبندیة سیدنا الخواجه

علاء الدين العطار قدس سره والى روح حضرة المنور للقلوب سيدنا الخواجه يعقوب قدس سره
والى روح حضرة ملجأ الأخيار والأبرار سيدنا عبيد الله المشهور لخواجه احرار قدس سره
والى روح حضرة المشاهد جمال حبيبه الواحد سيدنا ومولانا الخواجه محمد زاهد قدس سره
والى روح حضرة حبيب الملك الاحد سيدنا ومولانا الخواجه درويش محمد قدس سره والى روح
حضرة مورد النور الأحدى سيدنا ومولانا الخواجه محمد الخواجكي الامكنكي السمرقندي قدس سره
والى روح حضرة الساقي لكأس محبة الله سيدنا الخواجه محمد الباقي بالله قدس سره
والى روح حضرة مخزن آيات القرآن والسور خليفة سيد البشر المجدد للالف
الثاني سيدنا الشيخ احمد الفاروقي السرهندي المشهور بالإمام الرباني قدس سره
والى روح حضرة المتحقق لحقائق الكمالات الاحمدية العروة الوثقى سيدنا الشيخ محمد معصوم المجددي
والى روح حضرة شمس فلك الهداية واليقين سيدنا الشيخ سيف الدين قدس سره
والى روح حضرة القطب النوراني سيدنا السيد نور محمد البدواني قدس سره والى روح
حضرة المحبب لله في قلوب العباد الهادي لسبيل الرشاد محبوب الملك الاكبر شمس الدين
جان جانان حبيب الله المظهر قدس سره والى روح حضرة مخزن النور الخفي والغوث
الجلي سيدنا الشاه عبد الله الدهلوي المدعو بغلام علي قدس سره
والى روح حضرة نور المشرقين وضياء الخافقين الغوث الماجد والقطب الواحد
ضياء الملة والدين سيدنا الشيخ مولانا خالد ذي الجناحين قدس الله سره
والى روح حضرة المعرض عن مناصب الاولياء لكمال الافناء والارتقاء الى اقصى مقام
القرب والرضا قمر العرفان وشمس اليقين سيدنا الشيخ عثمان الملقب بسراج الدين قدس سره
والى روح حضرة القطب الارشد والغوث الامجد محبوب حضرة الملك الصمداني البهاء
سيدنا الشيخ محمد قدس سره والى روح حضرة المتواضع للفقراء مروج الشريعة
الشريفة الغراء مجدد الطريقة المنيفة البيضاء نائب حضرة سيد البشر صلى الله عليه وسلم
شيخنا ووسيلتنا الى الله الملك الاكبر ابي عبد الله الملقب بضياء الدين
سيدنا الشيخ عمر قدس سره والى روح حضرة المتخلق باخلاق السلف الصالحين المروج
لسنن سيد المرسلين نائب حضرة ضياء الدين في حيوته بارع المتين شيخنا
ووسيلتنا الى الله الملك الحق المبين سيدنا الشيخ محمد الملقب بنجم الدين
ادام الله نعمة بقائه واعانه واتباعه على اتباع الشريعة وترويج الطريقة لجاه النبي
وخلفائه والى ارواح مشائخهم وخلفائهم ومريديهم ومحسوبيهم وكل من ينتسب اليهم
ولنا ولسائر المسلمين وصلى الله على سيدنا محمد وعلى آله وصحبه اجمعين واخر دعوانا
ان الحمد لله رب العالمين :

آداب ختمها

بدانکه آداب ختم خواجگان بدینقرار است اول سه دفعه استغفرالله میخوانند بعدازان هفت نفر از طرف راست سر حلقه هر یک یک فاتحهٔ شریفه میخوانند بعدازان صد دفعه اللهم صل علی سیدنا محمد وعلی آله وصحبه وسلم وهفتاد ونه دفعه سورهٔ الم نشرح شریفه وهزار دفعه سورهٔ اخلاص شریفه میخوانند وهفت نفر دیگر از طرف چپ سر حلقه هر یک یک دفعه فاتحه وبعدازان صد دفعه صلوات مذکوره میخوانند پس سلسله را میخوانند بترتیب خواجگان کالسابق :

واما ختم حضرت خواجه باقی قدس سره بعداز استغفار ثلاثه وفاتحه شریفه صد مرتبه صلی الله علی النبی محمد وآله میخوانند وپانصد مرتبه یاباقی انت الباقی وصد دفعهٔ دیگر صلوات مذکوره .. وبعدازان سلسله مبارکه میخوانند ..

واما ختم حضرت امام ربانی قدس سره بعداز استغفار ثلاثه وفاتحهٔ شریفه صد دفعه صلی الله علی النبی محمد وآله وپانصد دفعه لاحول ولاقوة الا بالله وصد مرتبهٔ دگر صلوات مذکوره را میخوانند بعدازان سلسله مبارکه را میخوانند ..

واما ختم حضرت سراج الدین قدس سره بعداز استغفار ثلاثه وفاتحه شریفه صد مرتبه اللهم صل علی سیدنا محمد وعلی آله وصحبه افضل صلواتک عدد معلوماتک وبارک وسلم کذلک وهفت صد مرتبه رب انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین بعدازان فاتحه شریفه وبعدازان صد مرتبه صلوات مذکوره را میخوانند وبعدازان سلسلهٔ مبارکه را میخوانند ...

واما ختمی که حضرت ایشان (یعنی حضرت عمر ضیاء الدین) قدس سره بدان مامور شده اند بعداز استغفار ثلاثه وفاتحهٔ شریفه صد مرتبه اللهم صل علی سیدنا محمد وآله وسلم وهزار مرتبه رب اغفر وارحم وانت خیر الراحمین پس فاتحه شریفه وصد مرتبه صلوات مذکوره را میخوانند ودر جمیع ختمها بعداز سلسلهٔ شریفه چند آیتی از قرآن مجید خوانده میشود وخاتمهٔ ختمها بصلوات وادعیهٔ مناسبه میارند ..

ودر خانقاه بیارهٔ مبارکه هر شب جمعه ختم حضرت ایشان قدس سره بجا میآورند وشب سه شنبه ختم حضرت سراج الدین قدس سره وشب دوشنبه ختم خواجگان وسایر شبها ختم حضرت امام ربانی با ختم حضرت خواجه باقی معمول میدارند وبین الطلوعین ختم حضرت امام ربانی را عادت کرده اند :

وچون حضرت ایشان قدس سره بامر حضرت غوث الثقلین قدس سره بارشاد طریقهٔ علیهٔ قادریه مامور بودند هر شب بعداز نماز عشاء تهلیله را بکمال ادب بجا میآورند وخاصهٔ شبهای جمعه بعداز تهلیله تکثیر در دعوات مینمایند وهر یک صد مرتبه اللهم صل علی سیدنا محمد الحبیب الشفیع الرفیع القدر العظیم الجاه وعلی آله وصحبه وسلم تسلیما میخوانند وهر یک یک فاتحه را هدیه ارواح اهل جنة البقیع وجنة المعلی میکنند .. وانچه فضایل وآداب حضرت ایشان قدس سره ذکر شده لله المنة کما فی السابق برقرار است بلکه در ترقی وازدیاد وفایض وعام بوجود مبارک حضرت شیخ محمد مدظله الارشاد اللهم ادم آثار الخیر فی هذا المکان بحرمة سید ولد عدنان صلی الله علیه وسلم

(مقصد اول)

در بیان شمه از خوارق حضرت ایشان قدس سره   بدانکه شیخ ابن حجر رحمه الله در فتاوی بیان فرموده
که کرامت در آخر زمان بسیار است در عصر اول کم بوده بسبب اینکه در عصر اول ایمان قوی و ثابت
زیاده بود و در آخر زمان ایمان ضعیف و ضلالت و بدعت روز بروز زیاد است
لهذا حضرت ایشان قدس سره که محرم اسرار ایزد سبحان و مامور بتصحیح نسخه وجود بنی نوع انسان بودند
غالب اوقات محض برای تألیف قلوب عباد و جلب دل اهل عناد و القاء فوائد و تصفیه
عقاید کرامات را اظهار و کشف نقاب از شاهد اسرار میفرمودند والا تواضع و انکسارش
بحدی بود بارها میفرمودند من در روی شریعت غرا حیا میکنم که بگویم مسلمانم :
بعضی اوقات اسرار غیبی را در پرده معما ادا و گاه گاهی موهبات خداداد را بی پروا
افشا میفرمودند و خصوصا جهت تسکین خاطر و اطمئنان دل نو دینان مبالغه در کشف راز
و سایر تصرفات جان گداز مینمودند :
من جمله محمد و احمد نامان که دو برادر بودند در اصل نصرانی و از پایتخت دولت روس جلیب کمند
ممنون جلای وطن و بخاک آستان کعبة العشاق دیده را روشن کردند و بتلبیس خلعت اسلام
و مسمی باسم سید الانام صلی الله علیه و سلم شدند : حضرت ایشان قدس سره چندان کیفیت وضع مملکت
و اطوار و احوال سابقه ایشانرا نقل فرمودند که در کمال حیرت هر دم میگفتند در آن وقت
تو کجا بودی ...
و هکذا سرگذشت فیض الله نام همدانی و سایر اهل بدعت را که بکمند گرفتاری میآوردند و اطمینانًا
بیان میفرمودند : خلاصه تعداد خوارق حضرت ایشان قدس سره در حیز امکان نیست و ان
تعدوا نعمة الله لا تحصوها .. و هر کس زمان قلیل در شرف صحبت آن مظهر رب جلیل
بوده انواع کرامات و خوارق عادت برو ظاهر گردیده قلیلی دلیلی بسیاری ..
و مشتی نمونه خرواری است و کراماتش نه همین در حین ارشاد و ماموریت باصلاح
عباد ظاهر و هویدا بلکه از ابتدای عنفوان جوانی که مستلزم آرزوی نفسانی است
تا هنگام رحلت از دنیای فانی و بعد از استقرار در دار جاودانی چنانکه ذکر میشود
متواتر و برملا بوده (شعر) اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره   هو المسک ما کررته یتضوع ..
۱ نقل جناب ملا محمد سعید (عازی بنی) فرمود که در عهد حضرت سراج الدین مدتی آنحضرت
در قریه بیاره مبارکه ساکن بودند و ما چند کس در مسجد بیاره مبارکه بسلوک مشغول بودیم
و مرشدزاده شیخ عمر که در آغاز ریعان شباب و کسب علوم و آداب و جلاکشی دیده اصحاب
بود پیش من درس میخواند اتفاق روزی بغسل محتاج شد در خدمتش به حوض (کاموسی)
که الآن در پایین خانقاه مبارکه واقع و آبش گرم است عازم شدیم چون بباغچه محمد کریم پسر
شیخ رشید رسیدیم که اکنون خانقاه و مدرسه است بصورت مراقبه توقفی فرمودند عرض
کردم چه جای توقف است برو فرمودند الآن مرا خبر دادند که این زمین جای خانقاه شما است
و خرج و اسباب بنایش در حین خودش آماده و مهیا است من هم با کمال حیرت بوجه ظرافت

عرض نمودم حضرت عمر فاروق رضی الله شیطان لعین را در زیر ستون نهاد تو تا حال اورا در زیر آن خود نهان نه بودی با این حالت ادعای کشف و کرامت میکنی .. حضرت پیرزادگان شیخ محمد بهاء الدین و شیخ عبدالرحمن قدس سرهما ازین گفتگو خبردار شدند و کیفیت مباحثه را ازمن استفسار فرمودند تفصیل را عرض نمودم بغایتی خنده برایشان غالب گردید که حضرت سراج الدین قدس سره بشنید وایشان را طلبید و سبب شدت خنده که عادت ایشان نبود پرسید آن نیرین برج صفا یعنی ابو البهاء و ابو الوفا در محضر پیر ما از فرط ادب و حیا جواب را بآن گدا حواله فرمودند حضرت پیر مرا احضار و ماجرا را استفسار فرمود . چون واقعه را در خدمتش عرض نمودم خیلی مسرور شد فرمود راست گفته و من بکمال عمر غبطه میبرم زیرا در زمان خود ترویج عجیب بشریعت میدهد و تا مدت سه روز آنحضرت مرا می طلبید و آن واقعه را می پرسید و تشکراً جواب مذکور را تکرار میفرمود : وفی الواقع بعد از آنکه حضرت ایشان مرحضرت علی کرم الله وجهه و حضرت امام غزالی رضی الله در بارهٔ مبارکه اقامت حاصل فرمودند و بانجمرا اتباع و خانقاه را بنا نمودند سنگ جمیع دیوار خانقاه و مدرسه و صحن خانقاه و بارگاه جهان پناه از همان زمین فراهم آوردند و احتیاج بجای دیگر روی نداد : و هرکس بزیارت این آستان که بسیتون راستان است و خسروان در پای این جدران محبت بنیان فرهادسان جان شیرین را فدای یکجلوهٔ جانان میکنند مشرف شده باشد بمعاینه دیده که بعض از سنگهایش که هریک حجرالاسود زایران کعبهٔ آمال و گوهر مقصود شیدایان آشفته حال است در بزرگی و سطح محل حیرت است و چنان بی تکلیف از آن زمین اخراج شده که غیر از تهیهٔ الهی از آن متصور نمی شود .. و بریک سنگ بخط فارسی نوشته شده بود (جای پیران) و آن خط رگ سفید بود در اصل سنگ با مر حضرت ایشان قدس سره در دیوار محراب خانقاه دفن شده و بریک سنگ نام لفظ (عمر) بخط عربی ثلث چون خط مهر موجود بود و غالب ساکنین اینجا و زائران آنرا دیدند و بعد از وفات حضرت ایشان قدس سره نظر کردم نمانده بود —

۲ نقل جناب مولانا ی مدرس مدظله ذکر فرمود که در عهد حضرت سراج الدین قدس سره حضرت بهاء الدین قدس سره تشریف بشهرسا و حبلاغ بیبرد اتفاق یک شب قریهٔ (شرفکند) را بقدوم مبارک مشرف میفرمایند و حضرت ایشان قدس سره در آن زمان بصورت درویشان گیسوهای مشک فشان داشته بودند و حضرت بهاء الدین اورا در ملازمت والد ماجد گذاشته یک روز قبل از ورود آنحضرت بقریه مذکوره حضرت ایشان قدس سره تشریف بدانجا می برد و بجناب ملا احمد شرفکندی میفرماید که مهیا باش یک مهمان عزیز با شمعهٔ عزیز بدینجا تشریف میآرد و خدمتش را بجان و دل باید کرد زیرا که خصال حمیده اش از حد بدر و غیر از خدا کسی نمیداند چه قدر است کور را بصیر و بصیر را کور میکند این را میفرماید و فوراً غایب می شود و آتش محبت را در جان ملا احمد میزند که این درویش بدیع الجمال از رجال بود یا از ابدال از کجا پیدا شد و کی رفت دل از من برد و روی از من نهان کرد خدایا که این بازی تدان کرد ...

بعد از آنکه آن حضرت وارد می‌شود شب حلقهٔ ختم خواجگان و مجلس عشقبازی صاحب نظران منعقد می‌شود چنانکه عادت طریقهٔ علیه است مردم را نصیحت می‌کنند که هیچکس در میان ختم چشم را نگشاید چون ساقی مَی باقی جام را به گردش میآورد و محبوب بی‌همال پرده را از جمال برمیدارد و نالهٔ مستان و غوغای عاشقان بلند می‌شود دران میان یکی دیده را می‌گشاید و از عقب دیده گشادن چشمش کور و این واقعه گواه صدق درویشی است و حیرت افزای جناب ملا احمد مذکور می‌شود آنجناب با جناب فرید زمان ملا علی ترجال دران مجمع خیلی تفحص از آن شمع جمع عارفان و سلطان درویشان نشان میکنند هیچ نشانی از نمییابند بعد از مدتی مدید که حضرت بهاء الدین قدس سره از سفر حجاز عودت میفرمایند آنجناب با جمعی کثیر بعنوان سفر مبارکی عازم اورامان می‌شوند یعنی عزیمت زیارت حضرت ایشان قدس سره تشریف باستقبال ایشان میبرد چون چشم جناب ملا احمد بجمال با کمال آن سلطان از جمال روشن میگردد فوراً مجذوب می‌شود و از مرکوب بزمین افتاده فریاد برمیدارد که درویش موعود بلکه گوهر مقصود به دست افتاد

المنة لله که نمردیم و بدیدیم دیدار عزیزان و بمقصد برسیدیم

۳ نقل حضرت مهر سپهر صدق و صفا مرکز دایرهٔ علم و وفا ساقی بادهٔ عشق خدا شیخ عبد نجم هدی مدظله طول المدی فرمودند دفعه حضرت والد ماجد قدس سره تشریف بجوانرود بردند من هم پروانه‌وار ملازم خدمت ان شمع جمع باهر الانوار و طفیل خوان کرم آن مجمع الاسرار بودم در حین مرور بمقبره عبور کردیم حضرت ایشان قدس سره زمانی توقف و نظر بجانب قبرها فرمودند چون بمنزل رسیدیم و حبیب بیگ حکمران جوانرود بشرف پابوسی حضرت ایشان قدس سره مشرف گردید روی خطاب باو فرمودند که ای حبیب بیگ یکی از اهل مقبره بالباس شکایت از شما میکرد چون بشنید گریه و زاری آغاز و بیان چگونگی آن راز نمود که تصدقت شوم آن شخص از متعلقان من بود و بسبب بامری او را بقتل رسانیدم و بعد از آن فرمودند ای حبیب بیگ روحانیت ضعیفهٔ بیچاره حاضر است نشانش آنست که یک خال بر رخسار دارد و از طفلی با باقانی و بسبب فوتش طلق بوده تشکی از عموزادگانش میکند که مدتیست مدید فوت کرده و ایشان که وارث مالش بوده اند احسانی برایش نکرده اند فوراً حبیب بیگ بتفحص افتاد و عموزادگانش را خواند حکایت را از ایشان پرسید گفتند مدتیست دو سال است ان ضعیفه دنیا را وداع نموده و ماجرا را حضرت ایشان قدس سره حسب الواقع فرموده :

٤ نقل نیز آن حضرت فرمودند چون ملا عبد الحکیم لاجانی بشرف سعادت زیارت حضرت ایشان قدس سره نایل و در سلک خاکساران آستان مبارک داخل شد بعد از توجهی باو فرمودند که اثری در قلبت شاهده کردم علامت آنست که کدورت حضرت فخر عالم صلی الله علیه و سلم رسیده ملا عبد الحکیم انکار کرد که من گم کرده را اهرا چه مقدار که در حضور چنین شاه عالم پناه هم رخصت شرف دیدار و دیده خفاش را چه یارا که بجمال آفتاب عالم تاب ناظر اندازد

حضرت ایشان قدس سره فرمودند تفکر کن پس از تفکر بسیار عرض کرد بلی در سن یازده سالگی دفعهٔ در رؤیا بشرف دیدار مبارکش فائز شده ام آنگاه حضرت ایشان قدس سره کیفیت خوابش را بیان فرمودند او هم تصدیق نمود

٥ نقل ونیز آنحضرت فرمود در مسلکت (طهورین) در خدمت آن فاتح کیمیای سعادت مترقب اکسیر نظر مرحمت بودم توجهی از این جان نثار فرمودند ودر آنوقت تمنای خاطرم این بود که از امورات دنیا فارغم و آرزوی مراتب اولیا نمیکنم همین التماس دارم که همت بفرمایند نقد ایمان را بی غش وغل بحضور حق عزوجل برسانم ودر بازار قیامت در روی سرمایه داران سعادت بزیر بار خجالت مورد زجر وملامت نباشم فورا در جواب خطرهٔ قلبی من این بیت برخواندند (شعر)

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

بعد از آن این آیهٔ کریمه را برزبان جاری یا بنیّ انّ الله اصطفی لکم الدّین فلا تموتنّ الّا وانتم مسلمون واین غلام را مورد انواع تشکر وامیدواری فرمودند (شعر)

دو جهان در عوض یک نگهت میدادم چشم مست تو اگر میل بسودا میکرد

٦ نقل نیز آنحضرت فرمودند که حضرت ایشان قدس سره تشریف بشهر سنندج برده واین غلام را ملازم شرف خدمت وکردستان را رشک گلستان جنت کرده بودند دران اثنا جناب ملا عبد المجید نیری الأصل پسری کودک داشت بیمار بود بخدمتش آورد وتمنای دعای شفا کرد وعرض نمود که ظاهرا سبب مرضش آنست که گربهٔ حمله برد برده وخوفا دچار این بیماری شده : فرمود اورا بردارید وبخانه اش ببرید انشاالله سگی نیز حمله با و خواهد برد چون بخانه اش میبرند یک پارچه گوشت بدستش میدهند اتفاقا سگی بقصد ربودن گوشت حمله بران کودک می برد او هم صیحه زده از هوش می رود بعد از آنکه بهوش میآید کودک را شفا واین واقعهٔ حیرت افزا موجب ازدیاد اخلاص مردم انجام شود :

٧ نقل وباز آنحضرت فرمودند که دفعهٔ جهودی بخدمت آن ملجای دین ودنیا وفریادرس بیگانه وآشنا آمد وعرض نمود که عیالم زبانش بسته شده همتی بفرمایند شاید شفا یابد حضرت ایشان یک پارچه نبات از جیب مبارک بیرون آوردند وبانگشت چیزی را اشارهٔ بران نوشتند فرمودند ببر تا زنت بخورد چون بدان فرمایش عمل میکنند فورا زبانش وامیشود :

٨ نقل ونیز آنحضرت فرمودند که صوفی محمد رضای الجه نقل کرد دفعهٔ پسری هشت سالگی بخدمت حضرت ایشان قدس سره آوردند اصلا نه پای رفتن داشت ونه زبان گفتن ونه گوش شنیدن تمنای علاج درخدمتش نمودند حضرت ایشان قدس سره ان پسر را اندکی در پیش خود نشانده بعد از آن از و پرسیدند که شکر صحوری عرض کرد بلی پس بوجه تعلیم خیلی الفاظ برایش ذکر فرمودند وآن پسر در عقب تکلم حضرت ایشان قدس سره گویا وعقده از گوش وزبانش وا وپایش از بستگی رها واز همت آن ملجأ الفقرا حسب المدعا روا شد شعر

: ولو سمع البکم اسم حیّ بها الهوی لعادو فصیحا بادیا بالحکایة :

٩ نقل باز آنحضرت فرمایش فرمودند که کدخدا مصطفی نام بیارهٔ مبلغ دو قران بطریق ظلم از
احمد نام منسوب حضرت ایشان گرفته بود هرچه اهتمام فرمودند و رجا نمودند که رسم ظلم در حق
منسوبین جاری نشود بجائی نرسید تا خاطر مبارک رنجید و فرمودند که اگر محبت خدای عز و جل
بدل من عبور کرده باید آن دو قران را بکفن خورش بدهند در آن انجمن کسی زبان میگشاید
که شفاعت نماید حضرت ایشان قدس سره میفرمایند (تو هم میخواهی) فوراً سکوت میکند
پس در همان شب کدخدای مذکور وداع این دار غرور میکند بعد از مردن می بینند که یکطرف
بدنش سیاه شده نعوذ بالله من معاداة الاولیاء

به مثل بذر قطونا است دل درویش تا درست است دوا در شکستن سم شد

١٠ نقل جناب مولانای مدرس مدظله فرمودند هنوز که بشرف جوار آستان مبارک حضرت ایشان قدس سره
مشرف نشده بودم شبی جماعتی از طلبه علم که رفیق صحبت ما بودند در حجره نشسته و به ذکر مناقب حضرت
ایشان قدس سره محفل خود را آراسته بودند یکی از ایشان گفت در اثنای این محاوره بچشم ظاهر
دیدم که دیوار شکافته و آن سلطان سریر کمال بهمان صورت و جمال داخل حجره و حلقهٔ
ما نزدیک شد ولیکن زود غایب گردید و علت قلت توقفش آن بود که احدی در حلقهٔ ما نشسته
نفرت فرمودند ..

11 نقل و نیز آنجناب فرمودند که قبل از آنکه حضرت ایشان قدس سره را با انتقال از قریهٔ سنگ سفید
و انتظام در سلک ساکنان آستانهٔ آن کعبهٔ امید فرمودند روزی در مجلس طلبه بحث از فضائل
و فضائل مناقب حضرت ایشان قدس سره میکردند ملا محمد گورکی آتش محبت و اشتیاق
در جان وی گرفتار کمند حضرت ایشان قدس سره و عازم شرف زیارت آن آستان
شد بعد از مدتی که از آن سفر سعادت اثر واجعت نمود احوالات از وی پرسیدیم گفت
چون حضرت ایشان قدس سره مرا بعز قبول نواختند و رشتهٔ اخلاص و ارادت را بگردن
جانم انداختند شب اول توجهی از من فرمودند خود را چندان بزرگ دیدم که گویا
جهان از من پر شد چون شب دوم متوجهم شدند نیستی بر من عارض شد که گویا
بکتم عدم رفتم بعد از آن در خدمتش التماس نمودم که اگرچه والد بزرگم سالک دارالبقا است
لکن ترحم بفرمایند از تعلیم آداب طریقه اش بهره مند و بمنسوبیت این خاندانش سربلند
نمایند فرمودند تعلیمش کردم و نشانش آنست زخمی بر سر دارد از آن پس والدم را
در خواب دیدم گفتم بتو لب رست با شیخ بزرگ پیدا شده چرا بخدمتش نمی روی شما هم نسبت
خود را از برکتش اخذ و استفاده کن گفت در همان شب مرا تعلیم فرمود که تنها استدعا نمودی
بعد از چندی چون بخدمت والده ام رسیدم از وی پرسیدم که آیا پدرم هیچ اثر زخم بر سر داشته
گفت بلی سرش شکسته و اثرش باقی بود ..

١٢ نقل و نیز آنجناب نقل فرمودند که بعد از آن بشرف صحبت حضرت ایشان قدس سره سرافراز و بهره مند
از دولت دیدار آن محبوب دلنواز گشتم روزی با جمعی از طلبهٔ علم بزیارت حضرت ابا عبیدهٔ

انصاری رضی الله عنه که مرقدش قریب الجه واقع است رفتیم بعادت صوفیه سر بجیب مراقبت فرو بردیم
حضرت ایشان قدس سره حاضر شدند حضرت ابا عبیده رضی الله عنه دست مرا گرفته در دست او نهادند
واشاره بران فرمودند که کار بدست اوست وهکذا مرتبه دگر با جمعی در کنار حوض خانقاه بیاره مبارکه
در خدمت حضرت ایشان مشغول بودیم دران واقعه دیدم که حضرت شمع جمع انبیا صلی الله علیه وسلم نور افزای
مجمع ما گردیده دست مرا گرفته در دست حضرت ایشان قدس سره نهادند وبی دست هر دوشان بوسه
دادم وبر دیده اشکبار نهادم بعد از آن بعد از لیطمئن قلبی عرض نمودم آن که بود که دست مرا
بدست تو سپرد فرمودند آن حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بود که تجدید عهد فرمود:
وهم باز دفعه دگر در مشغولی دیدم حضرت شاه نقشبند قدس سره دست مرا بگرفت ودر دست
حضرت ایشان قدس سره نهاد: وباز دفعهٔ دگر حضرت شاه عبد الله دهلوی قدس سره بدین نسق دست
مرا بدست حضرت ایشان قدس سره سپرد وباز باری دگر حضرت علی کرم الله وجهه مرا بحضرت
ایشان قدس سره سپرد وفرمود نگهدارش باش چون برخواستیم سؤال کردم آن که بود درین مجلس
حاضر بود فرمودند حضرت علی کرم الله وجهه بود ترا بمن سپرد: وباز مرتبهٔ دگر حضرت
حسین رضی الله عنه مرا سپرده حضرت ایشان فرمودند باز سؤال کردم آن که بود فرمودند حضرت
سید الشهداء رضی الله عنه ترا بمن سپرد وچند مرتبهٔ دگر این امر بمن فرموده اند:
۱۳ نقل ونیز انجناب فرمودند دفعه در خدمت آن نایب رسول مدنی صلی الله علیه وسلم بزیارت حضرت
اویس قرنی رضی الله عنه میرفتیم روحانیت آن حضرت رضی الله عنه یک منزل حضرت ایشان را استقبال
فرمود چون بزیارت آن بارگاه برکت کامیاب وازمنبع برکات بهره بخش سیراب شدیم
حضرت ایشان قدس سره فرمودند که ای سوخته شوق لقا وپروانهٔ جمال رسول خدا مرا
سفارش کردند که ترا نگوییم (آه از حجاب قرب وعتاب محبت) وتا دو مرتبه نفرمودند
ترا نگفتم
۱٤ نقل وباز انجناب وفاتش فرمودند در سالی که حاجی حسین گلعنبری بسفر خیریت اثر حجاز رفته
بود روزی اقارب او در خدمت حضرت ایشان قدس سره خبر او را طلب کردند فرمودند در قریب
بیر زمزم بحاجی حسین رسیدیم خیلی عاجز بود سبب آنکه بعض نقدش گم شده است
چون حاجی مذکور از سفر حج مراجعت نمود بزیارت حضرت ایشان قدس سره شرفیاب گردید
پای مبارکش را بوسید فرمودند ای حاجی این را برای خود نکردی بلکه سفارشت کرده اند
عرض نمود (بلی) خلیل پاشا که یکی است از مشایخ طریقه نقشبندیه در حرم کعبه صاحب
حلقه است مرا سفارش فرموده پایت را ببوسم پس بحجرهٔ ما آمد سؤال نمودم که در فلان
تاریخ حضرت ایشان قدس سره خبر دارند که نقدت گم شده گفت آری در قسم کرده بودم
قسمی را سرقت کردند چون باز بخدمت حضرت ایشان قدس سره رفت از او سؤال فرمودند
که کسی بالا بلند ولباس سفید در مدینهٔ منوره مقابل حجرهٔ سعادت بود او را دیدی گفت بلی
دستش را بوسیدم فرمودند او از اهل مغرب وشخص صاحب باطن است پس فرمودند

رسیدی در مقام ابراهیم جای داشت او را دیدی گفت بلی هر روز زیارت او را زیارت مینمودم
فرمودند او از شخص مذکور بالاتر است . بعد از آن فرمودند در کوه عرفات تنها بیت دیدم و
اضطراب تمام برای غسل داشتی سببش چه بود عرض کرد رفیقانم مرا به نگهبانی اسباب سفر
گذاشته بودند وخودشان رفتند غسل کردند بعد از آن من رفتم غسل کردم سبب آن بود ..
فرمودند شش هفت نفری در کوه عرفه بر سر دکان نسبتی نشسته بودند ایشان را دیدی گفت بلی
لکن یکی را تعیین کرده بودند که نگذارد کسی نزدیکشان بشود بدانجهت از زیارت ایشان
محروم شدم :
١٥ نقل ونیز از آنجناب فرمودند چون حاجی شیخ محمود مردوخی مشهور به محمود رق از سفر حجاز باز آمد
و بزیارت آن شهباز بلند پرواز و آن کاشف اسرار راز سرافراز گردید در خدمتش اظهار
گله مندی نمود که در این سفر اصلا نظر مرحمت درباره من نداشتند و در چند موقع استمداد کردم
مدد ندیدم از اشتر بزمین افتادم یک دستم شکسته شد اثر ترحم مشاهده نکردم حضرت ایشان
قدس سره در جوابش فرمودند هر صدمه بر سرت آمده استحقاق داشته الناس مجزیون باعمالهم
سبب افتادنت آن بود روز سابق نماز عصرت نکردی گفت دگر نماز را ترک نکرده ام
فرمودند روزی دگر احتیاج بغسل داشتی خیلی اضطراب کردی خیال داشتی تیمم بکنی نماز
صبحت قضا شد گفت دگر کار ناشایسته نکردم فرمودند در مطاف چرا دل فلان زن
آزردی گفت وضویم باطل بود فرمودند فلان زن طفل با او بود میان فطرش چرا گسستی
گفت مقتضای سنگ طبیعتم آن بود پس فرمودند روزی در وادی فاطمه بعشر حجاج
خیلی تعجیل نمودند سبب چه بود عرض کرد از راه طی منزل دور داشتند ... بعد از آن
فرمودند در فلان جای بلند ما در خدمت حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم بودیم جمیع حجاج
پیش ما میگذشتند ما ایشان را میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند و در آن وقت
ترا دیدیم که بساتر غسل میکردی شیخ مذکور صیحهٔ زد و بیرون حال شد :
١٦ نقل ونیز از آنجناب فرمودند یکی از اهل مغرب در مملکت خودش خواب می بیند به تحفه
و استحباب خود را بانی دربار شریعت مدار رسانید و من احوال شخص عبدالرحمن نام که
در آن مملکت بوده و حضرت سراج الدین قدس سره بزرگی او را بیان فرموده از او پرسیدم
گفت تا من آمدم مانده بود دیگر نمیدانم پس باز بمحضر حضرت ایشان قدس سره رفتیم چون
صحبت عبدالرحمن نام بمیان آمد حضرت ایشان قدس سره فرمودند در رمضان سابق وفات
کرده عرض کردیم او را می شناسی فرمودند سه دفعه اش دیده ام دفعهٔ در مکه معظمه و دو دفعه در حجرهٔ
خودش و کیفیت حجره اش بیان نمود فرمودند دو پسر دارد صورتشان چنین و چنان و در فلان جا
یک قریه هست که آب است و آب را از زیر بیرون میآرند آن شخص مغربی فرمایشهای
ایشان را تصدیق فرمودند و از اظهار این کرامات شادمان و از فیضان فاضل ایشان فائز شد
رباعی) یارب چه خوش است بیدهان خندیدن بی واسطهٔ چشم جهان را دیدن ..

بنشین سفر کن که بغایت نکوست ـ بی زحمت پا گرد جهان گردیدن

17 نقل ونیز آنجناب فرمودند دفعهٔ حضرت ایشان قدس سره با جمعی کثیر در دشت شهرزور در کنار نهری بودند
نماز مغرب را بجماعت میگذارند رکعت اول را تمام کرده در رکعت ثانی حضرت ایشان قدس سره
پرواز میفرمایند تا آنطرف نهرش می بینند حاضران در کمال حیرت و پریشانی هر یک چراغی بدست
در عقب آن شمع جمع بزم نورافشانی و پروانهٔ ذات سبحانی میروند می بینند که آن گل باغ معرفت
و ادراک در جای نمناک و پر خار و خاشاک افتاده و بیخود گشته او را بدوش گرفته بمنزل می آرند
چون بهوش میآیند میفرمایند آیا نماز مغرب کردم عرض میکنند یک رکعت تمام کردند و در ثانی ناپدید
شدند بعد از ادای نماز استکشاف آن راز در خدمتش مینمایند میفرمایند که در آن وقت
حضرت والد ماجد قدس سره امر اکید فرمودند که الآن یا احمد بیگ حاف در ناحیهٔ بانه است
و لشکر دشمن بگردش احاطه داده‌اند راه خلاص ندارد استمداد از ما نموده باید عجالةً فریادرسی
او بکنی من هم اطاعت امر ایشان بسرعت نمودم که جسمانیم تابع روحانیم شد الله الحمد حسب الامر
آنحضرت بی الم و گزند او را از چنگ دشمن بیرون آوردم و بهمت پیران تیشهٔ توحید شکستم [?]
فردا یا احمد بیگ می آید و این واقعه را برای شما نقل می نماید .. پس در آن موعد حضرت
ایشان قدس سره که فرمودند یا احمد بیگ آمده ماجرا را کما هو بیان نمود :
نقل ونیز آنجناب فرمودند سید سلمان موصلی که ممیز طلبهٔ علوم و اخلاص و صداقتش
مشهور و معلوم است در خدمت حضرت ایشان قدس سره الاعلی گله نمود که چندسال است
بهوای نیم نگاهی عمر را گذرانیدم و دفعهٔ التفاتی ندیدم در جوابش فرمودند آنچه بود که در شهر
موصل وقت عصر در زیارت حضرت نبی یونس علی نبینا و علیه السلام بودی در کمال شوق و
بی قراری گریه و زاری میکردی و این غزل را میخواندی

ابروان تو طبیبان دل افگارانند ـ هر دو پیوسته از آن بر سر بیمارانند
نرگسان تو که خواب همه عالم بستند ـ خفته گانند ولی راهزن بیدارانند
گنج رخسار تو دیدن نبود زهره مرا ـ که ز زلف تو بر او خفته سیه مارانند
ما هزاران ز غمت خسته و ناکام ولی ـ کامیاب از گل روی تو خس و خارانند
بر سر کوی خود از گریه مکن منع مرا ـ زانکه گلهای چمن منتظر بارانند

وهم فلان شب که کورکت بیاره بود وضوءت بیقرار بخدمت حضرت غوث الثقلین قدس سره رسیدی
حقیر نیز در خدمتش بودم بجای مأمور بودیم مرا ندیدی فوراً سید مذکور بگریه و زاری آمده سجاده
حضرت ایشان را بوسیده عرض نمود

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ـ ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

18 نقل ونیز آنجناب فرمودند که صوفی عبدالفتاح مشهور به (فتاح گرگه) پسری داشت
عبدالعزیز نام مادرزاد اصم بود و عمرش به هشت یا نه سال رسیده چون حضرت ایشان قدس سره
تشریف به آن مملکت میبرند آن پسر را بخدمتش برده شفای آن درد بی درمان از آن

طبیب جسم و جان می‌طلبد حضرت ایشان قدس سره سر هر دو انگشت سبابه در سوراخ هر دو گوش
او داخل و از زمینش بلند میفرمایند و بر زمین می‌زنند صوفی میگوید بسرم را انگشت عبدالفتاح
یک ندایش می‌کند و میگوید عبدالعزیز فوراً میگوید بلی سامعه‌اش وا و زبانش گویا می‌شود
۱۹ نقل و نیز آنجناب فرمودند که عبداللطیف نام بغدادی که از منسوبین این خاندانست
بتسویلات نفس و شیطان بازی هم داستان و عازم طریق خذلان می‌شود چون خلوتی
جهت ملاقات طرفین پیدا و معنی (ولقد همّت به وهمّ بها) هویدا می‌شود مدلول لولا ان رأی
برهان ربّه ظهور یافته دیوار آن خانه شکافته می‌شود حضرت ایشان بهمان جمال مهیب
یک عصای در دست گرفته از طریق شکاف دیوار برای دفع آن عمل ناهموار داخل می‌شود
او هم از خوف و دهشت این واقعه هراسان و گریزان و از آن خیال فاسد پشیمان می‌شوند
۲۰ نقل و نیز آنجناب فرمودند عبدالله افندی بغدادی که از منسوبان صداقت بنیان حضرت
ایشان قدس سره و شایستهٔ صحبت درویشانست نقل کرد که دفعه با چندکسی از احباب
بزیارت حضرت غوث الثقلین قدس سره شرفیاب شدیم شخص هندی را دیدیم در جوار
پر انوار آنحضرت معتکف نشسته و ظاهراً دل شکسته و خاطر خسته بود سبب عجز و پریشانی را
از وی پرسیدیم روی درهم کشید بعد از الحاح بسیار درد دل را اظهار نمود که دو مرتبه ذکر چله
و خلوت را بطریق مرسوم معمول داشته‌ام باميد آنکه بسعادت رؤیت جمال مبارک
حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم بهره‌مند و سربلند شوم هنوز بدان شرف نائل نشده‌ام
و در تمنای دیدار اشتیاق جسم و جانم در احتراق است ما هم او را گفتیم که ما شیخی داریم تختگاه
ارشادش در اورامان و فیض عامش در بسیط جهان و تصرفاتش خارج از حد بیان و
صورت جمالش چنین و چنان است اگر حلقهٔ منسوبیت او را در گوش جان و خود را در حلقهٔ
درویشان او داخل و به آداب مرضیهٔ این طائفه عمل نمائی یقین دانسته تا پنج روز دگر مقصود
حاصل و بخدمت حضرت فخر کائنات علیه السلام والصلوات واصل خواهی شد
گفت هیهات صلاح کار کجا و من خراب کجا خلاصه خیلی او را تشویق و آداب
این طائفه‌اش تعلیم نمودیم بعد از پنج روز او را دیدیم در کمال سرور و انبساط و نهایت
بهجت و نشاط جمعیت خاطرش دست داده پرسیدیم چه پیدا و بکه رسیدی که چنین
آرمیدی گفت شعر شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا : بر منتهای همت خود کامران شدم :
پس هیئت و صورت حضرت ایشان قدس سره حتی لباسش را بیان نمود گفت در رؤیای
صادقه دستم را گرفتند و در دست مبارک حضرت سید اولاد آدم صلی الله علیه وسلم نهادند و هر
مطلبی که داشته باشم چون چشم برهم می‌نهم حضرت ایشان قدس سره حاضر و جواب آنرا
بیان میفرمایند من جمله در خدمتشان مشورت کردم که خیال دارم بالمرّه از مملکت هند
هجرت و در دار السلام اقامت نمایم اجازت فرمودند بعد از آن بوطن خود رفته اهل
و عیالش را آورده در بغداد سکونت حاصل نمود یکنظر بیرون از چل چله دست بدست آمده این سلسله

۲۱ نقل ونیز انجناب فرمودند روز سه شنبه بیست ودوم جمادی الاولی بتاریخ هزار وسیصد وچهارده
جمعی درمحضر آن نیر عالمتاب نشسته ودیده دل دردبسته بودیم فرمودند جناب ملا تاریخ امروز را
یادداشت کن که فرزندم نظام الدین در ناحیه حاجی قره وخانقین ازخصوص امری استمداد
ازمن می نماید ما هم فرمایش حضرت ایشان قدس سره برصحیفهٔ جان ودل نگاشته وچشم در راه
داشته تا آنکه بعد از ماه رمضان پیرزادهٔ سعادت قرین جناب شیخ نظام الدین سلمه الله
بدینجا تشریف آوردند ازو سؤال کردیم که درفلان تاریخ چه استمداد از والد ماجد نمودی فرمودند
شخصی خیلی اذیتم مینمود هرچند تخویفش میکردم تاثیری نکرد ناچار استمداد از آن فریادرس
بیچارگان وانتقام را لحول بآن غوث زمان کردم فورا خواب برمن غلبه کرد دیدم حضرت
ایشان قدس سره بسواری پیدا شدند ونیزهٔ در دست گرفته بر بالای بامی بلند میآیند
تا نزدیک من شدند پایه به پایه فرود آمدند ومرا با خود بر همان مرکوب نشانده وبسوی
آن شخص راندند چنان نیزهٔ بسوی او حواله فرمودند که یکبار رگ وریشهٔ زندگیش قطع واسما
وجودش قلع وقمع فرمایند لکن آن شخص دست خود را سپر کرده بر دستش زدند اتفاقا
اتفاق آن شخص نیز آن واقعه در رؤیا وچون بیدار شده زخم را بر دستش پیدا می بیند قریب
سه ماه برنج جراحت دست گرفتار وازرنج خاطر من دست بردار شد :
۲۲ نقل ونیز انجناب فرمودند دران سال که حضرت حاجی شیخ احمد قدس سره تشریف
باسلامبول برده بودند روزی درخدمت حضرت ایشان قدس سره بودیم بصورت جواب
محبت آمیز فرمودند پدرم چون من روز سابق مطلع بود که میفرمودند دعای خیر برای احمد
برادرم بکنید درخاطرم افتاد که مقصودشان او ست ظن خود را عرض کردم فرمودند بلی تاریخش
بنویس اطاعت ورزیدم چون انحضرت ازسفر خیریت اثر رجعت فرمودند آن واقعه را
درخدمتش سؤال کردم فرمودند دران تاریخ خیلی بیمار بودم ازمساعی همت پیران بزودی
خلعت شفا وبعد ازان هر مطلبی را حسب المدعا یافتم :
۲۳ نقل ونیز انجناب فرمودند که دفعه در رؤیای صادقه بخدمت حضرت رسول الثقلین صلی الله علیه وسلم
رسیدم دیدم روی خطاب بوجه عتاب بسوی یکی ازمنسوبان این خاندان رفیع الشان
نمودند وبرد فرمودند چرا چنین میگوئی عمر تا لسنت است بعد ازان سؤال از آن شخص نمودم
که درین مدت هیچ حرف بی ادبی درخصوص حضرت ایشان برزبانت جاری شده گفت
غیر از این که گفته ام حضرت ایشان از جمیع اولیای زمانه بالاتر است لکن هنوز حضرت
سراج الدین قدس سره ارشاد میکند چیزی دیگر بر زبان جاری نکرده ام پس واقعه را برایش
نقل کرده گفتم یقین دانسته که حضرت ایشان قدس سره مرشد بالاستقلال هستند او هم
ازان اعتقاد پشیمان شد بعد ازان در سلسله مبارکه وصف حضرت ایشان قدس سره را
بنا نسب سید البشر ذکر نمودیم بعد از مدتی این واقعه را درخدمت حضرت ایشان قدس سره
شرح دادم حضرت ایشان قدس سره نیز واقعه دیده بودند که مصدق رؤیای من بود نقل فرمودند

شکرانهٔ خدای عزوجل را بجا آوردیم ...

٢٤ نقل ونیز انجناب فرمودند که جماعتی بسیار مطلع بودند که در قضای الجیه در محضر ایشان قدس سره
چای می پختند بدست مبارک خود مقدار چهار پیاله آب در میان قوریه ریختند اتفاقاً جمعی کثیر
از بیگ زاده گان صاف حاضر شدند بمفاد کریمه یبسط الرزق لمن یشاء هیجده پیاله چائی
از ان قوریه بمردم میدهند به اینکه آب در پیالهٔ شان بریزند هنوز بقیه در قوریه مانده بود ...
نقل ونیز انجناب فرمودند ملا عبد الفتاح پنگلانی نقل کرد که در سفری جماعتی در خدمت
حضرت ایشان قدس سره بودیم روزی در سنگلاخی منزل کردیم حضرت ایشان قدس سره
آیهٔ لو انزلنا هذا القرآن علی جبل الآیه برخواندند بقدر لاشه گاوی سنگ از ان سنگلاخ
جدا شد و به نشیب غلطید از انجا نقل فرمودند در طرف دیگر آیهٔ شریفه را تکرار فرمودند
مثل سابق از ان طرف نیز سنگ شق بریده بقدر لاشه گاوی پاره شد از انجا نیز تجاوز کردند
و آیهٔ شریفه را تکرار فرمودند برنسق سابق زلزلهٔ هدم در بنای اجمی رواسی سخت ان کوه
صاحب وقار انداختند درین واقعه مردم بسیار مطلع هستند لکن فی الحقیقه تصرف در دل
مردم ازین عجیب تر است زیرا سنگ را زنگ معصیت و کوه را خروج از طاعت رب العزة
نیست در وصف حضرت ایشان قدس سره چه نیکو گفته اند : شعر
نقول یتلو علی طه الکتاب اخو : وجبرئیل اذا ما کان رتله

٢٥ نقل جناب فضیلتماب مولانا ملا عبد المجید که از خلفای حضرت ایشان قدس سره و امام خانقاه سعادت
بنیان است فرمودند که دفعهٔ خیال کردم آیا تعدد ارواح مشایخ چه طور میشود در یک آن هزار
کس رابطهٔ این پیر ما میکنند چگونه بر احوال همگی مطلع و ایشان از و منتفع می شوند ...
کاشکی شمهٔ ازین حال که از بدائع اسرار و غرائب قدرت پروردگار است برمن معلوم میشد
دران وقت چون نظر بحلقهٔ ختم که قریب پنجاه نفر میبودند نمودم دیدم حضرت ایشان
قدس سره بهمان صورت و لباس در پیش هر فردی از افراد اهل حلقه نشسته بنوعی که اصلا
اختلافی در بین ان همه صور نبود و صورت جسمانی او را با صور روحانی فرقی نه چون ان واقعه را
به عین الیقین مشاهده نمودم شکر خدا را بجا آوردم :

٢٦ نقل جناب سحبان ثانی شیخ سلیم تختی که از اکابر علمای زمان و از جمله خلفای حضرت ایشان
قدس سره و ساکن پا تخت کردستان است ذکر نمود که اولاد ذکور نداشتم و عیالم آن را تمنا میکرد
در خدمت حضرت ایشان قدس سره دعای برایش طلب نمایم شاید حضرت باری جل جلاله بتمنای اولیا
ما را فرزندی عطا فرماید دفعهٔ در خدمتش اظهار شد بوجه ظرافت فرمودند پسر حاضر است و لکن
منتظر اجرة القلم است چون بخانه عودت نمودم ظرافت را که صدق محض میدانستم نقل کردم عیالم
مدتی سعی کلی نموده یک سرزین که لائق سمند خوش خرام ان شهسوار ایام و فریاد رس خاص و عام
باشد نسج کرده و هنگامی که من عازم آستان بوسی پیر دستگیر شدم بصورت نحوی کلمهٔ چند را
بر سرزین گفته ارسال نمود چون بخاک آستان مبارک دیده را روشن و خود را پروانه جمال ان شمع

انجمن کردیم سرزین را تقدیم نمودیم قبول فرمودند ودرطرفی نهادند بعد از گفتگوی چند روی بجانب سرزین کرده فرمودند که صاحب این سرزین ادراسته سفارش کرده بعضی دنیوی وبعضی اخروی ودر سفارشش آرا اظهار لازم نیست که یکی اینست که تمنای فرزند کرده بلی فرزندش قبل از آمدن شما موجود شده چون متولد شد اورا به محمد شریف مسمی کن چون رجعت بخانه نمودیم ومژده را رسانیدیم هنوز عیالم بادرنجل خود نمیکرد ازیمین نفوس حضرت ایشان قدس سره بهمان مدت حضرت واهب العطایا فرزند اعطا فرموده به محمد شریف مسمی شد

٢٧ نقل جناب شیخ محمد عارف که خلف شیخ عبدالفتاح برادرزاده حضرت مولانا خالد قدس سره واز خلفای حضرت ایشان است فرمود که محمد افندی بغدادی نقل کرد گفت وقتی در خدمت حضرت ایشان قدس سره بسلوک مشغول بودم قبض بر من عارض شد به غایتی شدت داشت بی استیذان حضرت ایشان قدس سره بادل پریشان ازان آستان راستان گریزان ودرکوه بیابان سرگردان شدم تا به (بعقوبه) رسیدم ودرانجا مدتی اقامت حاصل کردم خبر دادند که ان مهر انور بعقوبه را بقدوم مبارک منور واهل آن دیار را سرافراز نموده ودر میفرمایند ازانجا نیز فرار کرده در بغداد ساکن شدم بعد از چندی خبر دادند که ان سلطان سریر ارشاد از قدوم شریف بغداد را آباد ومردم را از برکات خداداد دلشاد میفرمایند باز علی الرغم حضرت ایشان قدس سره از بغداد فراری ودر نجف متواری شدم ودرانجا با بعضی اوباش یاری گرفتم وایشان بغیراز شرب خمر وسایر مناهی کاری نداشتند روزی در مجلس شرب می مرا گفتند اگر شما مرید هستی چرا هر مریدی را ببینی تو بخشش می کنی واگر مرید نیستی چرا در شرب می باما موافقت نداری من هم جواب دادم که اگر از مریدی خارج شده باشم از مسلمانی خارج نشده ام تکالیف احکام شرع خاص مرید نیست چون خیلی الحاح کردند یک جام می طوعا وکرها از دست ایشان گرفتم وقصد نوشیدنش کردم : فورا آن پیر بینی معرفت وآن ساقی جام محبت متجسما حاضر وزبان بزجر وتوبیخ من گشادند که ای سگ اگر شرم ازمن نداری باری حیا از خدای بصیر وخبیر نمیکنی فورا از فرط دهشت وهیبت بی هوش گشتم وقتیکه به هوش آمدم دیدم لاشه خسته ام را بخانه عمویم برده اند گریه وزاری بر من میکنند بعد ازان تجدید عهد را نموده وبصدق تمام رشته اخلاص وارادت را در گردن جان انداختم واز ستیز وگریز که شیوه مردم نادان وشیوه غافلان تیره روان است پشیمان شده توبه کردم (شعر)

ستیزه کردن بایار آن مثل دارد　　که تشنه چشمه حیوان بگل ببندابد

٢٨ نقل جناب ملاخضر ترواندوزی که از خلفای حضرت ایشان قدس سره میباشد فرمود که دفعه در بیاره مبارکه در خدمت آن دانای اسرار یزدانی وفیض رسان قاصی ودانی عرض نمودم که اگر کاغذی به ملا محمد امین افندی خلف مرحوم حاجی عمر افندی خیلانی ارسال دادورا باین مرحمت سرافراز وخوشحال فرمایند خیلی رسم بزرگواری وطریق حسن وچنان مخلص را فتح الباب مآرب دوجهان است فرمودند نامه برایش مینویسم که از دنیا از دنیا عاری بشود وچندانی عمرش هم نمانده پس این نامه را برو نوشته

بسم الله یا اخی ملا محمد امین افندی سلام علیک وبعد صرت بین الناس فندیا وصرت به مسرورا لکن لما نزلت فی القبر اذا جائک الملقن یقول لک یا عبدالله ولا یقول لک یا افندی یجعل لک الضحک بکاء

بجای شرب [illegible] ستیزه کردن [illegible]
[illegible]

پس فرمودند توجهی کردم آنچه خداخواست همان می‌شود بعد از آن من آن نامه را برای ارسال نمودم وخودم مدتی دیگر درخدمت حضرت ایشان قدس سره توقف نمودم چون عزم مراجعت وطن کردم حضرت ایشان قدس سره فرمودند هرگاه بدان مملکت رسیدی برو تعزیهٔ ملا محمدامین بکن زمان وصول بوطن شنیدم که وفات کرده بفاتحه خوانی او رفتم گفتند چون رقیمهٔ حضرت ایشان قدس سره با در رسید فورا مجذوب شد بغایت شدت جذبه داشت که مجنون وار گردید چندی نگذشت دنیای فانی را وداع کرد وجان بجانان سپرد شعر

شهید خنجر ناز توچون اندرکفن پیچد : بروز حشر همچون لاله خون آلود برخیزد :

۲۹ نقل وهم آنجناب فرمود با مرحضرت ایشان قدس سره سنگ از کان بیرون میآوردیم وهشت نفر هریک به نیم قران به اجره گرفته بودیم عرض نمودیم که دیگر سنگ درین کان نمانده اشاره بجای دیگر فرمودند چون حفر نمودیم کان سنگ بود بعد از آن طلب اجره مستاجران درخدمتش نمودیم نقد موجود نشد خفیهٔ مرا خواندند فرمودند فلان کس بزیارت آمده ومبلغ چهار قران که اجرهٔ مستاجران را موافق است هدیه آورده حتی زوجهٔ خودش ندانسته ازو اخذ نموده وبایشان بده از آن شخص طلب کردم متعجبا گفت سبحان الله بغیر از خدای تعالی کسی برین حال اطلاع نداشته

نقل ونیز آنجناب فرمود روزی درمحضران غیاث المسلمین ایستاده وگوش جان را بجهت الفاظ مبارکش گشاده بودم ناگاه فرمودند که محمود نام آکوانی حالا در احتضار وفات است وسبب با خلاصی که با شما دارد تمنای همت از تو میکند آن کیست چون ان حاجی محمود دفنی من از وطن آمدم کمال صحبت داشت او را ظن نبردم وصف آن محمود نام را سوال کردم فرمودند شخصی است ضخیم درویش سفید ومحاسنش عرض وطولی چندان ندارد وتسویه اش کرده خانه اش درکنار قریه ویک درخت توت در پیش خانه اش است چون استمداد از شما کرده کمانه استمداد از ما نموده درحین زهوق روح از دیو لعین نگهبانش شدیم وبایمان کامل بخدایش سپردیم : بعد از آن فرمودند کاشکی شیخ محمد طاهر خلف مرحوم شیخ نبی که حالا درمملکت خودش درفلان جا خفته وچنین سرخ برمیان بسته بدینجا می آمد باوجود شیخ محمد طاهر هرگز بزیارت این آستان نیامده بود پس بمدهٔ قلیل شیخ محمد طاهر بشرف زیارت این آستان سفتخر ومسرور با او یک نفر را ماد حاجی محمود مذکور آمد چون ازو سوال کردم گفت بلی حاجی محمود در فلان تاریخ وفات کرد شعر

مست ومخمور سر از خاک لحد بردارد هرکه لب ترکند از چاشنی صهبایت

۳۰ نقل جناب ملا عبدالقادر دیوانه که از برگزیدگان زمرهٔ عاشقان واز جملهٔ خلفای حضرت ایشان قدس سره ودرمحفل آن پیرمغانه غزل خوان وبهوای جانان بیغم از سود وزیان است چنین ذکر نمود که در ایام شباب دردام حضرت ایشان قدس سره گرفتار شدم بعد از آن که تمسک بذیل هدایتش نمودم بی رضا ورغبت حضرت ایشان قدس سره بعزم تحصیل علوم بکوی سنجی رفتم چون مدتی درانجا ماندم عهد ووفا را از دست دادم ودرطلب تحصیل شهوات افتادم : گاهی

به تنعم مشغول راحت و تن پروری و زمانی بنظر حرام در دام دلبری بودم و هرگاه شیخم بیاد آمدی گفتمی
او چه میداند که من ایام را چگونه میگذرانم تا روزی در حجره تنها نشسته بودم و از هجوم شهوت سر
ذکر خود را بدست گرفته بعض خیالات باطل بدل آورده و خود را ملعبهٔ شیطان کرده بودم دیدم
یک چوب بر ذکرم زدند که بدنم سست و خیالات فاسد از خاطرم محو شد ولیکن چوب را دیدم
و زننده را ندیدم تا چندی ازین واقعهٔ هولناک عبرت پذیر و بعد از آن در طلب شهوت بیباک
و دلیر شدم تا آنکه بدرد تیز دارن پی در پی گرفتار گشتم :: لابد بجانب بیاره مبارکه عازم و از
و از سرکشی و نافرمانی نادم و تارک تحصیل علوم و یکباره در دام گرفتاری محبت و هموم و از
مردم بیگانه و افسانهٔ زمانه و مجنون و دیوانه شدم و آنجناب حضورش اجازت این نقل را داده
والا چندکسی دیگر نافرمانی کردند و بدین درد گرفتار شدند تحریر نکردیم

۳۱ نقل و نیز آنجناب فرمودند دفعهٔ ملا محمد سعید بیوری در پشت سر حضرت ایشان قدس سره
ایستاده منتظر بود من در دل خطره کردم که در حق بل ایستادن نفع می‌بخشد نه در پشت سر
چنانکه در توجه معتاد است بعد از آن دیدم مقدار یک ذراع نور از جانب جیب مبارک
حضرت ایشان قدس سره مقابل قلب او پیدا شد منهم بر خشت رگفتم نور را دیدم نور را دیدم
چون من این را گفتم منقطع شد بعد از چند دقیقه ظاهر شد پس از چند روزی حضرت
ایشان قدس سره دست مرا گرفته پرسیدند در کر نسبت چه طور است عرض کردم نمیدانم فرمودند
آنچه فلان وقت دیدی آن نسبت بود :

۳۲ نقل جناب حاجی احمد عرب که از ساکنان (دیره) شام در مملکت خود با بعض مشایخ
این سلسلهٔ خالدیه مانند ارشاد بوده و حضرت ایشان قدس سره او را بکمند پنهانی اسیر
و بعد از آنکه مدت جاروب کشی آستان مبارک نمود و دل و جان را بخدمت فقرا و سود
حضرت ایشان قدس سره او را بمسند خلافت سربلند و مسرور و بارشاد اهل مملکت خویش
روانه و مأمور نمودند ذکر کرد دران وقت که دیوانه وار خفیةً در مملکت خود فرار و برنج راه را
اختیار نمودم هر منزلی که میآمدم و هر مسافهٔ که قطع میکردم آناً فاناً کرامات حضرت ایشان
قدس سره بر من ظاهر میشد تا آخر الامر در قریه بیاویله مبارکه دیدهٔ رمد دیده را بدیدار باهر الانوار
آن مظهر جمال ایزدی را در منور و گوش جان را از لطف کلام پرور
رهبر بهره ور نمودم حضرت ایشان قدس سره بحث تصرف مشایخ میفرمودند دران اثنا
عرض کردم یا سیدی قال الامام الربانی لو توجهت الی الشجرة الیابسة لاخضرت
در جواب فرمودند قال الامام ذلک ولکن ما توجه ولحن توجهنا فاخضرت گفت عرض
کردم آن درخت کدام است که بتوجه سبزش فرموده‌اند فرمود درخت انار روان است چیب
که بر سنگ نهاده بیاره است خشک شد توجه نمودیم دوباره سبز شد حضرت ایشان
قدس سره کشف این راز را بر غیر حاج احمد نفرمودند زیرا اصل این واقعه چنین بود چند سال
قبل ازین دیدیم که آن درخت آخر بهار خشک شد و برگش فرو ریخت و مردم تا سقف بیاره

۳۴ نقل و بابا از آنجناب فرمود روزی بخدمت حضرت ایشان قدس سره رفتم طبیبی در خدمتش نشسته
بود روی خطاب بوی کردند که شما باسلامبول رفته یک مسجد بزرگ در فلان جای واقع است و بعد
بالای او یک سوراخ است الآن وضعش چون است عرض کرد اول ان حصار بامر حضرت پادشاه
اسلام خراب کردند والآن برهمان حالت باقی است بعد از آن فرمودند این دوا را ما در کجا خریدی
گفت همه را اسلامبول از بقال ابتیاع نمودند فرمودند من باشما بودم بعضی را در فلان دکان در شهر
موصل خریدی شفیعا عرض کرد که فی الحقیقه چنان بود پس فرمودند اراده داشتی زود بدینجا بیائی سبب
تاخیرت چه بود عرض کرد با برادر خودم بنزاع در آمدم سبب تعویق شد فرمودند در مکتب تعلیم دو
برادر داشتی چرا محبت بایکی باقی ماند و بایکی زود زایل گشت گفت در بین خودشان
منی لفه و نزاع پیدا کردند سبب نفرت من از آن یک گردید فرمودند آن ورد که تعلیم
شما کردم چرا امشب نصفش نخواندی و تصور نمودی که شیخ چه میداند تمامش نخوانده ام
ان شخص سر خجلت در پیش افگند :
نقل و بابا آنجناب فرمود فقیه عبد الله درمانی در صحبت من بود یکروز در خدمت حضرت
۳۵ ایشان قدس سره بقصبهٔ البجه رفته بود چون باز آمد نقل کرد که درین سفر زنی جمیله بنظرم آمد اولاً
بنا بر نهی شرع انور و خوف از اطلاع آن سرور ترک نظر کردم باز به تلبیس ابلیس و فرط
شهوت عورت نمودم چون شب هنگام در شام بحضرت آن منظور خاص رجعت کردم فرمودند
ای احمق چرا امروز از طرف خدا و این عبد گدا اول ترک نظر کردی پس عورت کردی مگر
آیه و نحن اقرب الیه من حبل الورید و کریمهٔ ان الله رقیب عتید فراموش کرده صح صح

برایشی خوردند که سایهٔ نیکو داشت بعد از مدتی دیدیم که از نو برگ برآورد وچون سابق سبز وخرم شد وآن سنگ نماز که سابق ذکر شد که لفظ عمر برو منقوش بود سنگی است سیاه در زیر سایهٔ آن درخت واقع است الآن نشانش آنست که نقشهای چون حلقه برو هست : بعد از آن واقع یکروز حضرت ایشان قدس سره فرمودند برگ این درخت وخفتن بر این سنگ شفای تب ولرز است زیرا که وقتی این درخت خشک شد بزرگی توجه ازو فرمودند باز سبز شد دیگر از کسی معلوم نشد که آن بزرگ که بوده تا آنکه حاجی احمد این نقل را بیان نمود پس معلوم شد که آن بزرگ خودشان بوده اند شعر

با دم او میرود عین الحیات　　مرده جان یابد چو او تلقین کند

۳۳ نقل جناب ملا عبدالرحمن روانذوزی که از خلفای حضرت ایشان قدس سره بود واز مقبولان آستان داستان است فرمودند دفعهٔ در خدمت آن بحر ذخار وآن مجمع اسرار ایستاده در انتظار بودم دیدم لطیفهٔ قلب مبارکش بوسعت مشرق ومغرب وجنوب وشمال منورًا طول وعرض پیدا کرد ودر آن وقت هاتفی آواز داد (ملأ السموات وملأ الارض وملأ ما بینهما وملأ ما شئت من شیء بعد) شعر

دلش بحریست از نور الهی　　ازو یکقطره از مه تا بماهی

۳۶ نقل جناب سید محمد امین عنبی که از خلفای باوفای حضرت ایشان قدس سره میباشد فرمود در ابتدای کار بدرگاه عالم الغیب نالیدم واستخاره نمودم که خدای تعالی هادی طریق خود را از این سرگردان معلوم وعیان فرماید : در رؤیا چنین دیدم که یکجلد مصحف شریف با دو کتاب برایم آوردند وگفتند که اینها را حضرت عمر برایت فرستاده بعد از آن عازم خدمت حضرت ایشان قدس سره شدم چون بشرف زیارت آن آستان مبارک مشرف گشتم مردم انبوه پروانه وار در خدمت آن شمع جمع اتقیا وفانوس انوار کبریا ایستاده بودند هنوز که خود را بنظر مبارکش نرسانیده بودم فرمودند راه فلانی را خالی کنید که از ره میآید چون بنعمت پابوس بهره مند وسربلند شدم فرمودند تا نفرستادند نیامدی بعد از آن مدتی گذشت شبی در خواب دیدم که سادات قریهٔ (ابا عبیده) در خصوص نقل کردن من از قریهٔ عنب بقریهٔ مذکوره با من گفتگو داشتند ومن میگفتم اختیار در دست حضرت شیخ است بعد از دو روز دیدم سادات کرام نامهٔ بخدمت حضرت ایشان قدس سره نوشته وارسال داشتند چون حضرت ایشان نامه را مطالعه فرمودند با وجود من خوابم را بکسی نگفته بودم بداهةً فرمودند ای سید این کاغذ خوابیست که پریشب دیدم چون نظر کردم جهت مهمان نطلب نگاشته بودند من بعضی موانع را عرض نمودم وخود هم میل نداشتند چون جواب ایشان را تحریر فرمودند دیدم بی میلی مرا اظهار فرمودند که تا ایشان سید هستند از حضرت ایشان قدس سره دل رنج نشوند وامر بحقیر فرمودند که هرگاه از این باب باشما گفتگو کردند برابطه مشغول باش پس هر وقت الحاح ازمن میکردند برابطه مشغول میشدم ساکت میشدند :

۳۷ نقل ، وباز آنجناب فرمودند درویش محمد نامی از همسایگان من از چشم سخت گرفت وچشمش نابینا شد چون من عازم زیارت آستان مبارک شدم درویش مذکور بامید دوا بخشی آن طبیب باطن وظاهر با من مسافر شد خفیةً بمن گفت که مقدار چهار پیچ

که یکقران کمتر میکند بخدمت شیخ آورده ام بخیال خورش قیمت دوا آورده بود من هم گفتم این را نام مبر
هر وقت لازم بود من بخدمتش میدهم چون دامن بوسی حضرت ایشان قدس سره نصیب شد فورًا
بی مقدمه از من عاجز شدند و فرمودند که من با جره مداوای مردم نکرده ام تا تو قیمت دوا برایم بیاوری
من هم منفعل گشتم و در گوشهٔ پنهان شدم اندکی گذشت باز مرا احضار نموده فرمودند با دو چشمش چه کردی
عرض کردم چه کنم فرمودند برو از خانقاه نمک بیار و در چشمش بریز رفتم نمک از خانقاه آوردم
و در چشمش ریختم پرسید این دوا چیست گفتم نمک مبهوت و پریشان گردید پس گفتم
برو چشمت بشوی چون چشم را شسته از و پرسیدم چه شد گفت تا مسافهٔ قریب شخص را
می بینم بعد از ان گفت در ان وقت که نمک در چشمم ریختی در خاطر خود گفتم معلوم شد
که فرقهٔ نقشبندیه با فرقهٔ قادریه عداوت دارند غرض آنست بالمره کور شوم بعد از یکروز فرمودند
دفعهٔ دگر نمک در چشم درویش نمی ریزی چون از خودش پرسیدم گفت احتیاج ندارم تماما چشمم
روشن شده و مقصود بحصول پیوسته :

۳۸ نقل و نیز آنجناب فرمود چون حضرت ایشان قدس سره مرا به قریهٔ (هیبه) که از توابع کرکوکست
مامور فرمودند چندی در انجا توقف نمودم مردم بسیار با من عداوت و ازم آوردند حتی چند شب
بقصد قتلم بخانه بجمعیت بدر خانه ام آمدند از بیم و دهشت پسران و صبیان نیافتند من هم این فقره را
با بدگذرانی و بینوائی خود بخدمت حضرت ایشان قدس سره اظهار نمودم در جواب فرموده بوده اند
که باید از انجا بهیچ جای دگر نقل نکند و از خاک صحن خانهٔ خود را خورده شد در انجا بماند
چون این جواب فرستادند بغیر از هشت من غله که عادة کفایت ده روز نمیکرد در خانه
نداشتم و اهل و عیال خودم هفت نفر و مهمان زیاد وارد خانه ام میشد مدت دو ماه
و یازده روز آن هشت من دوام و کفایت اهل و بیت و مهمان و اطعام فقرا و ایتام
کرد بعد از انکه آنهم با تمام رسید میدیدم خود آن کسان که در صدد قتل من بودند بی مقدمه
الفت هر یک خدمتها میکردند و انواع ذخیره بخانه ام میفرستادند :

۳۹ نقل جناب ملا عبد الکریم باشماقی که از محبوبان حضرت ایشان قدس سره و از معتکفان آستان
جنت نشانست فرمود قبل از تمسک بذیل مبارک پیر دستگیر گمراهان در عنفوان
جوانی و ایام فرط آرزوی نفسانی در ناحیهٔ کردستان مسافر بودم اتفاقا شبی مهمان سیدی
نیکو و مهربان شدم و آن سید یکدختر صاحب جمال داشت چون وقت خواب آمد من و سید و دختر
در زیر یک لحاف خوابیدیم و سید در وسط واقع بود نصف شب که بیدار شدم دیدم که محتلم شده ام
سید برخواست که بمسجد برود مرا نیز بیدار کرد که بیا با هم بمسجد برویم گفتم محتلم گشته ام
و آب بسیار سرد است چاره چیست او هم دختر را بیدار کرد که برخیز و آب گرم کن تا فلانی
غسل کند و بمسجد بیاید پس سید بمسجد رفته و دختر خفته و در خانه غیر از من و دختر احدی نماند
در ان وقت نفس طالب و شهوت غالب شد ولیکن ما بین من و دختر در زیر همان لحاف
بقدر جای یکنفر خالی بود دیدم لحاف را از من برداشتند دهشتی تمام بر من نشست و از ان

خیال غافل شدم باز سرما غلبه کرده ناچار لحاف را بسر کشیدم آن ختر همچنان در خواب بود حرکت کرده
و به پهلوی من آمد و آتش شوق بالا گرفت هر چند لگام نفس سرکش را باز کشیدم فرصت
یافته بود عنان اختیار را از دستم ربود عزم فعل بد را جزم نمودم ناگاه کسی بازوی راستم را گرفت
بقوت تمام فشرده از زیر لحافم بیرون آورده و بر دیوار خانه ام زد و از آن الم درد قوی مبهوت
شدم چون نظر کردم دیدم حضرت ایشان قدس سره با آن جمال درخشان چون خورشید تابان
خانه تاریک را روشن کرده و برابر من ایستاده اند من هم در زیر بار خجلت و انفعال حیرت زده
و پریشان حال افتاده همچنان توقف فرمودند تا آنکه بعزم قضای حاجت آفتابه را برگرفتم
و به دهلیز خانه آمدم چون قصد مراجعت خانه نمودم در را نیافتم خلاصه قریب دو ساعت در آن
در آن دهلیز سرگردان گردیده به هر طرف که رو نمودم غیر از دیوار بچشم نیامد نه در بیرون رفتن را
یافتم و نه در خانه را پیدا کردم از فرط سرما هراسان شدم عاقبت سید نماز صبح را ادا
نموده باز آمد در میان دهلیز با من دچار شد پرسید چه میکنی گفتم آب گرم موجود نشد
و هنوز نماز صبح را بجا نیاورده ام امر نمود آب برایم گرم کردند غسل کردم و نماز ادا نمودم
ولیکن الم بازویم تا مدتی باقی بود ...

۴۰ نقل جناب ملا یوسف متخلص بمجبر ذکر فرمود که دفعهٔ چند نفری از علما در خدمت حضرت
ایشان قدس سره بر خوان یغما طعام میخوردیم در آن اثنا رو بملا محمد صالح گردیسی[1] کردند
و فرمودند چرا خوب نمیخوری عرض کرد و فرود درد سر از خوردنم باز داشته حضرت ایشان
قدس سره بسر انگشت مبارک اشارةً بطرف پیشانی خود فرمودند که اینجا درد میکند
عرض نمود بلی پس ملا محمد صالح برخاست دست مبارکش را بوسید: حضرت
ایشان تفصیل حال را از او سؤال فرمودند عرض کرد وقتی که اشاره به پیشانی
مبارک فرمودند گویا زهر کاسهٔ سرم ریختند و آب حیات در وجودم آمیختند
حضرت ایشان فرمودند حالا هم سرم بدرد آمد:

نقل و باز آنجناب فرمودند دفعهٔ دگر جمعی کثیر از علما و طلبه در محضر آن مظهر علم لدنی
نشسته و دیده و دل را دروابسته بودیم حضرت ایشان قدس سره نیز جهت احیای
قلوب کتاب احیاء العلوم میخواندند اتفاقاً کلمه را خارج از قاعده نحو بر زبان
جاری فرمودند من هم در خاطر خود خیال کردم که اگر حضرت ایشان قدس سره بدان کلمه
عودت و بر نهج مستقیم قرائت فرمایند بر کشوفاتش یقین اطمینانی حاصل خواهد
شد بعد از آنکه دو سه سطری از آن کلمه تجاوز نمودند باز قرائت را اعادت
و کلمه را صحیح البیان و در آن میان روی خطاب بمن فرمودند که فلان کلمه را خوب
خواندیم:

۴۱ نقل و نیز آنجناب فرمودند شیخ محمد صالح جباری استماع گردید که دفعهٔ در رؤیای صادقه
بمفاد من رآنی فی المنام فقد رآنی حقا بخدمت حضرت سید المرسلین صلوات الله
علیهم اجمعین

[1] گردیس، نام قریه ایست در حدود ریشه ردآلان م گ

شرفیاب گشتم واز وجد وحالت خود کلمهٔ شهادتین را بدین نسق بزبان جاری کردم اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا رسول الله و انک رسول الله را نگفتم بخیال انکه مبادا انحضرت نباشد بعدازان
بمرور ایام بشرف حضور حضرت ایشان قدس سره نائل شدم دست مرا گرفتند وفرمودند خوابیرا دیدهٔ برایم
نقل کن عرض کردم هیچ خوابی که بنوعی باشد ندیده ام پس ان خواب بیادم آمد تجاهل نمودم ناچار حضرت
ایشان قدس سره خوابرا کما هو الواقع تفصیلا بی کم وزیاد بیان فرمودند وفرمایش کردند در حضور آن
سرور عالم صلی الله علیه وسلم فانک نگفتی مگر حدیث مذکور را فراموش کردهٔ

٤٢ نقل جناب سید محمد سعید خفید مرحوم مولوی فرمود دفعهٔ بزیارت ان کاشف الاسرار نهانی
ومرآت جمال سبحانی وسرمایهٔ عیش جاودانی میرفتیم چون فصل بهار بود در هیچ جای خیار
پیدا نشده بود مگر در قریه عنب دران جا جستجو کردم بهر حال دودانه خیار بقیمت زیاد از
عادت خریدم وبا رفیق خود گفتم این خیارها بخدمت حضرت ایشان قدس سره میبرم لکن
اگر خودش کشف نفرماید خیارهام بده اگر خودم خورده باشم اظهار نیسکنم وبخدمتش نمیدهم
چون بحضور ان مهرافزای دلنواز بهره مند وسرافراز شدیم تا قریب ظهر از خیارها نپرسیدند
منهم بگوشه نهادم که انها را تلف کنم وآن حال اواز دادند که ای فلان تا کی خیارهای مرا
نمیدهی انگاه خیارها را بخدمتش دادم

٤٣ نقل جناب شیخ یوسف دگاشنجانی ذکر نمود که شیخ محمد عارف سرگتی نقل فرمود که در خدمت
حضرت ایشان قدس سره بقصبه البجه رفتیم در مجلس قائم مقام قاضی البجه بکالمه میفرمودند
دران اثنا آدم قاضی قلیان را بخدمت قاضی آورد اونیز قلیان را تقدیم حضور حضرت ایشان قدس سره
کردند قبول نفرمودند تا سه مرتبه قاضی الحاح وتکلیف نمود آن گاه از دستش گرفتند بعدازان
فرمودند این قلیان بوی کفراز وی میآید قاضی عرض کرد این آدم من گبر است ولی تا حال کسی اطلاع بحال
اونداشته وهم دران سفر بحث قرعه بمیان آمد بحث هر قریه میکردند حضرت ایشان قدس سره برای
هر کس میل داشتی شفاعت میفرمودند ودرباب قریه ما که سرگت باشد حضرت ایشان قدس سره
ساکت بودند بنده باش عرض کردم منتظرستم درباب این دهکده چه میفرمایند فرمودند بسبب
بقرابتی که شما با اهل انجا دارید شفاعت ایشان بخودت محول باشد عرض نمود چه خویشی با ایشان دارم
فرمودند ایشان سید هستند وشما نیز از فروع آن شجره مبارکه هستی عرض نمود که واقعا من سیدم
اما درین مملکت تا حال کسی ندانسته :

٤٤ نقل جماعتی ثقات روایت کرده اند که چون حضرت ایشان قدس سره بسفر بغداد تشریف میبردند
در قریب بعقوبه شیخ محمد قره داغی عرض میکند در کجا منزل کجا باشد میفرمایند تو با حضرت
شیخ عبدالرحمن آمدهٔ بلدیت داری کجا بردیم عرض میکند خانه فلان افندی که قریب مسجد واقع است
میفرمایند باید به تلگراف خانه برویم زیرا همه جا جا خانهٔ عشقست چه مسجد و کنشت شیخ محمد
از بی مناسبتی انجا جای شخص متحیر وساکت میشود حضرت ایشان قدس سره میفرمایند من مأمورم والا مأمور معذور
بعدازان بی ضرورت ظاهری دو روز در تلگرافخانه توقف میفرمایند شب سیم مریدی صوفی عظیم نام از حضرت

حضرت ایشان قدس سره میباشد مجذوب می‌شود و مکررا میگوید فلان کار و فلان کار در اینجا واقع شده
حبیب افندی نام مامور تلگرافخانه متغیر اللون و پریشان حال می‌شود و بتضرع و زاری به
ذیل مبارک حضرت ایشان قدس سره تشبث و خودرا در سلک مریدین این طائفه منتظم میکند
و خودش اقرار می‌نماید که مدت بیست و پنج سال است عمر خودرا در شرب خمر و سایر اعمال ناشایسته
صرف کرده ام بعد از آن از همین انفاس پیران آن تلگرافخانه جای ختم و ذکر و طاعت شد
بعد از چندی پیرزاده رشادت آیات حضرت شیخ علاء الدین بامر حضرت ایشان قدس سره بطرف
بغداد تشریف میبرد چون وارد بعقوبه می‌شود همان افندی در مقام اعتراف بیان میکند
که درین مدت یکزن کرمانشاهی برای استخبار به تلگرافخانه آمد چون دیدم جمال دلفریب دارد
بفریب نفس اماره کار اورا بوقت شام تاخیر نمودم شاید شب صحبت او حاصل شود او هم
قبول کرد و رفت هنگام شام آن زن شنیعه بوعده خود وفا کرد ومن آن کار شنیعه را مهیا
دیدم حضرت ایشان قدس سره متجسدا به درگاه تلگرافخانه ایستاده فرمودند ای کذاب
میخواهی عهد مرا بشکنی ان العهد کان مسئولا اگر توبه فاحش نکنی فورا هلاکت میکنیم
چون این را دیدم فریاد کنان گفتم آن فاحشه را دور گردانیدند و از خوف و دهشت
بسجود افتادم چون بهوش آمدم روی توبه و انابت بدرگاه خدا و از ماموریت استعفا نمودم
٤٥ نقل ونیز ثقات روایت کرده اند که عبد الفتاح بیک جوان روزی بقصد زنا ضعیفه را
بخلوت برده بود فورا حضرت ایشان قدس سره متجسدا حاضر می‌شوند و میفرمایند
اگر ازین خیال پشیمان نشوی هلاکت میکنیم در حال حیران و پریشان پشیمان
و گریزان می‌شود و ازین گونه واقعات بسیار اشتهار دارد ولکن چون غرض اختصار
و ذکر بعضی فی الجمله عبارات تحریر شد
٤٦ نقل جناب ملا محمد هیرونی فرمود یکی از طلبه علم که فقیه عبد الله نام داشت مدتی بمرض تب
و لرز مبتلا و جسم نحیفش لگد کوب درد و بلا شده بود در خدمت آن سر دفتر دیوان
خلت شکایت زلت و علت و تمنای شفا و نظر رحمت نمود حضرت ایشان
قدس سره فرمودند ای تب دیگر اورا مگیر بعد از آن آن مرض عودت نکرد و نظیر این
واقعه بسیار دیده و شنیده ایم اگر ذکر شود خارج از نهج اختصار است
٤٧ نقل جناب حاجی محمد امان بخاری فرمود در شهر بخارای شریف یک برادرم از
مقربان حکمران آن مملکت و صاحب حرمت و حشمت بود و آن حاکم با برادر خود عداوت
پیدا کرده از آن مملکت اخراجش نمود بعد از آن حاکم قضای ربانی حکمران را
از دنیای فانی بیرون و سریر سلطنتش سرنگون کرد اهل مملکت برادر رانده را خوانده اند
و بر مسند حکومت نشاندند چون امیر تازه عداوت کهن را از تحریک مقربان برادر
رفته گمان برده بود ایشان را گرفته در طناب قهر پیچیده در عقب امیر خود شان روانه
شهر خود شان نموده ومن دران هنگام در خارج شهر بودم چون دران فتنه برادرم

بقتل رسیده بود یک پسر کوچک داشت والده ام او را بابعض نقد پیش من فرستاد و اظهار نمود که اگر ازین مملکت سر بیرون نبری سوارهٔ بسیار بتعقیب افتاده بی سر می شوی منهم فوراً برادرزاده را با پسر خودم برداشته بنا بسابقهٔ ربطی که با شیخ محمد بلخی داشتیم رو بمملکت بلخ نهادیم و بحر جیحون درمیان این دو ملک واقع است راه وصول به کشتی گم کردیم و درآن حال قریب سی سواره ده بده و صحرا به صحرا بتعقیب ما جویان و پویان بودند و ما در وادی حیرت و دهشت سرگردان و الغیاث گویان دیدیم که یک ریش سفید نورانی از دور بوجه رهنمای ایستاده و بدست مبارک اشاره فرمود که بدینجا بیائید ما هم در عقب او رفتیم تا به سفینه رسیدیم و لیکن رهنما غائب شد و او را حضرت خضر گمان بردیم پس ناخدایان را از حال خود آگاه کرده داخل کشتی گشتیم همانوقت سواران رسیدند و اخراج ما را از ناخدایان طلبیدند و ناخدایان بر ما رحم آورده حرف ایشان نشنیدند بمراد ما کشتی را راندند و دشمنان بنامرادی برگردیدند چون داخل بلخ شدیم و بحلاوت صحبت شیخ محمد بلخی تلخی سفر را فراموش کردیم روزی واقعات راه را در خدمتش بیان کردم فرمود آن هادی خائفان و آن کعبهٔ طائفان و آن خازن فیضات ایزد سبحان حضرت شیخ عمر عثمانی ساکن ناحیهٔ اورامان است پس آتش شوق شرف حضور حضرت ایشان قدس سره در دل و جان افتاد از راه قندهار و خراسان عازم عتبه بوسی این آستان شدیم تا بتوفیق ربانی وارد این کعبهٔ مآرب و امانی گردیدیم هنوز داخل مجلس حضرت ایشان قدس سره نشده بودیم در دل خطره کردم که اگر حضرت ایشان قدس سره درین انجمن است و از اهل مجلس جدا گشته باین غریبان نوازش و اکرام فرمودند معلوم می شود که رهنمای بحر جیحون نیز حضرت ایشان قدس سره بوده اند فوراً آن صدر مجلس اتقیا از میان ایشان جدا و چند گامی استقبال ما فرمودند و دست شفقت در گردن اطاعت این بی بضاعت آوردند چون نشستیم واقعات وطن و احوالات راه را کما هو الواقع بیان فرمودند و فرمایش کردند اگر زود شما را بکشتی نمی رسانیدیم سواران دشمن بمهلکتان می رسانیدند ؛؛ و بدان که چهار سال شیخ محمد نام بلخی بأذن حضرت ایشان قدس سره بیباشد در سفر عربستان بتاریخ هزار و سه صد او را قبول و مجاز در آداب طریقهٔ علیه نقشیه قدس الله اسرار اهلها البهیه با مر خلافت او را سرافراز فرمودند

۴۸ نقل حاجی محمد صالح که از اهل سلیمانیه و مقبول سادات طریقهٔ علیه است گفت در سفر حجاز هنگام وقوف بعرفه از رفیقان بجا مانده و از غایت تشنگی دست از جان شسته چون غول بیابانی در بن مغیلانی نشسته بودم ناگاه سه نفر ملبس بلباس اهل ولایت و صلاح پیدا شدند و گفتند چرا از یاران بجا مانده مگر از تشنگی طاقت رفتن نداری یک ظرف آب با خود داشتند سیرابم کردند و با من آمدند تا خیمه یاران را بمن نمودند و لیکن در آن وقت از پریشانی خود تصور نکردم که اگر از بزرگان نیستند در وقت احرام ملبس باین گونه لباس چه معنی دارد و چون از سفر حجاز رجعت و بزیارت کعبة العشاق دل را مورد مسرت و بهجت نمودیم

نمودم حضرت ایشان قدس سره فرمودند آن ۳ نفر که بودند که در وقوف عرفه شما را رهنما شدند فورا بخاطرم آمد که از رجال بوده اند و من پای بوسی ایشان را از دست داده ام برخاستم و لقدم بوسی آن سلطان الرجال جبر مافات وضوررا قرین مباهات نمودم (شعر)

بمحفلی که در اینده شاهدان دو عالم   نظر بسوی تو دارم غلام روی تو باشم

٤٩ نقل و نیز حاجی مذکور گفت حاجی عبدالغفور سلیمانی نقل کرد که در مکه معظمه زادها الله شرفا در خواب دیدم یک شخص حبشی پشت بدیوار کعبه نموده من هم . و گفتم چرا این قدر جسور هستی در کمال خشمناکی جواب را فرمود مگر تو نشنیده (قلب المؤمن عرش الرحمن) و بعد از آن در مدینه منوره زادها الله تعظیما در حین زیارت حجره سعادت شخصی را دیدم از بزرگانش گمان بردم قصد زیارتش کردم اعراض نمود در عقبش افتادم بوجه عتاب فرمود کار شما با شیخ عمر است بمن چه کار داری چون از سفر حجاز مراجعت وطن و زیارت آن آستان دیده و دل را روشن نمودم حضرت ایشان قدس سره کشفا فرمودند در مکه معظمه چه نزدیک بود ان شخص حبشی هلاکت کند و فلان شخص در مدینه منوره رفیقی دگر دارد در حجره سعادت پنهان بود شما او را ندیدی و من با ایشان فی الجمله برادری دارم و هر دو از حریفانند :

٥٠ نقل اثنی ص ثقه ست ذکر کردند که محمود پاشای جاف تمنای اولاد ذکور در خدمت حضرت ایشان قدس سره میکند میفرمایند دعای من چشم بر حکم زمان است روز دوم میفرماید بخدمت حضرت غوث الثقلین رسیدیم فرمودند اگر با آن شرط و عهد که با من کرده وفا کند تمنای اولاد برایش میکنم عرض میکنند آری بعض عهد و شرط در خدمتش نموده ام اما تو میدانی اظهار میفرما انشاء الله عهد بجا می آریم پس عرض می نماید که این تخم از کدام زنان بعمل می آید میفرمایند از فلانه و هر وقت متولد شد نامش علی کن التشف پاشا بخانه می رود و با عیال حلیله اش صحبت میکند چون فردا فورا بمحضر حضرت ایشان قدس سره می آید میفرمایند که حالا حرمت حامله است اهل مجلس متعجب می شوند و از آن روز حساب را یادداشت می کنند بعد از تمام نه ماه و نه روز فرزند مذکور پیدا می شود بخدمت حضرت ایشان قدس سره اظهار میکنند حضرت ایشان قدس سره به محمد علی مسما یش میفرمایند بعد از آن یک پسر دیگر موجود می شود نامش حسین میکنند بعد از و پسر دیگر پیدا می شود نامش احمد میکنند تا مدت دگر زوجه اش حامله شود اراده میکند دوا بخورد تا (خیر الرفقاء اربعة) بجا آید محمود مصرف را سفارش نموده در خدمت حضرت ایشان قدس سره مصلحت میکنند میفرمایند زحمت نکشند از این زیادتر محال و ممتنع است و کل شیء عنده بمقدار دیگر آن زن حامله نشد

٥١ نقل صاحب مصطفی افندی ملازم که از خلفای حضرت ایشان قدس سره و امیر در دلش نشان است فرمود دفعه قائدار خیلی فحش و دشنام بمن داد ضابطان عسکر جمع شدند و گفتند ادعای ناموس بکن و بسلک افشکایت بدیوان همایون برسان ما هم مضبطه را برایت

مهموم می‌کنم من هم گفتم در تلگرافخانهٔ خاطر غمگین تلگراف بخدمت حضرت شاه ضیاء الدین قدس سره نموده‌ام
۳ سه روز نگذشت امر از اسلامبول صادر شد او را با اهل و عیالش محبوساً تحت المحافظة باسلامبول جلب
کردند و بجزای خود رسید شعر بس تجربه کردیم درین دیر مکافات ٭ با دُردی کشان هر که درافتاد برافتاد ٭
نقل و نیز افندی مذکور ذکر فرمود که سید عبدالله افندی یوزباشی که او نیز از خلفای حضرت ایشان قدس الله سره
و منسلک در سلک دراویش ایشان بود نقل فرمود که دفعهٔ حضرت ایشان قدس سره تشریف بقضای صلاحیه
آورده بودند من از آنجا عازم کرکوک بودم و راه از قطاع الطریق گم راه مخوف بود در خدمت حضرت ایشان
قدس سره مصلحت و تمنای همت نمودم فرمودند فلان آیه را در زبان کن ان شاء الله ببرکت اسم اسلام
بعافیت بمنزل خواهی رسید و چون بقریهٔ اطاوغ رسیدیم در قهوه خانه یکی را می‌بینی در خدمتش
رعایت ادب کن بعد از آن آن مایهٔ امان و مقصود دل و جان را وداع کرده رو بطریق معهود نهادم
چون بقریه مشار الیها رسیدیم در قهوه خانه شخصی را دیدم که حاضران از هر جهت استهزاء با و میکردند و مضحکه
خاص و عام شده در دل خطره کردم که این مرد چرا خود را رسوای عالم کرده فورا پیشم آمد و دستم را گرفت
بجای خلوتم برد گفت مگر سفارش شیخت را فراموش کردی که از خطره خاموش نمی‌شوی از سوء ظن
پرهیز کن شعر بچشم عجب و تکبر نگه مکن در خلق ٭ که دوستان خدا ممکنند در اوباش ٭ پس
دستش را بوسیدم و اعتذار نمودم :
٥٢ نقل و نیز همان مصطفی افندی فرمود که عبدالله دراقی یوزباشی نقل کرد که دفعهٔ در صلاحیه
شربتی بخدمت حضرت ایشان قدس سره بردم فرمودند مگر زن تو نماز نمیکند عرض کردم بلی نماز نمی‌کند
در آن وقت سیبی در دست داشتند فرمودند این سیب برایش ببر تا بخورد و من بعد نماز ترک نکند
و اگر نماز را ترک کرد بقدر این سیب در پهلویش پیدا می‌شود حسب الامر حضرت ایشان قدس سره
سیب را باو دادم بخورد و تا مدتی نماز را ترک نکرد بعد از آن تکاسل ورزیده نماز را ترک نمود : بوعید
حضرت ایشان قدس سره تخویفش کردم پندپذیر نشد در ۳ سه روز گذشت بقدر سیبی
از پهلویش پیدا شد هرچند اطباء مداوا کردند علاج پذیر نشد بمدهٔ کم تاب درد نیاورده وداع کرد
نقل فقیه کرم شهرزوری گفت دفعهٔ مقدار دوصد و بیست تغار گندم از خرمن حضرت ایشان
قدس سره در انبار کردیم و من انباردار بودم حضرت ایشان قدس سره فرمودند قبول ندارم بغیر
از صورت کسی داخل این انبار شود امید است تا موعد بهار تمام نشود بعد از آن حسب الفرمایش
حضرت ایشان قدس سره خودم گندم از آن انبار اخراج نمودم تا موسم بهار مقدار ششصد تغار بموافق
دفتر از آن انبار بیرون آوردم و تسلیم آدم حضرت ایشان قدس سره و سایرین کردم هنوز بقیتی
در انبار مانده بود :
٥٣ نقل کدخدا عبدالوهاب که ناظر این باب والا و مامور بخدمتگذاری فقراست روایت کرد
که سالی مقدار دوازده مشت گندم در انبار مانده بود بعلت قلت آن را آرد نمیکردیم و در
هیچ جای دگر چیزی گمان نمی‌بردیم و مقدار آن نیز مدیون بودیم رفتم که بدان گندم وام را ادا کنم چون

در انبار گشادم باوجود آنکه درراقفل زده وکلیدرا با خود برداشته بودم دیدم که مقدار پنج تغار گندم
درانبار زیاده موجود است واقعه را بعرض حضرت ایشان قدس سره رسانیدم فرمودند اگر این سخن را
پنهان میداشتی تامدتی یکماه آن گندم دوام میداشت بعد از ان هرکس از نان آن گندم میخورد سهال
میشد این فقره را نیز در محضر حضرت ایشان قدس سره ذکر کردند فرمودند درین عصر حلال محض
قلیل الوجود ونادر واین غله از محض عطای خدای قادر است چون حلال محض است باشبهات جمع
نگردد ودرون را از زنگ ماکولات نامرضی پاک میکند :

۵۴ نقل صوفی عبدالفتاح مشهور بفتاح گرگ که وجه تسمیه اش ازین نقل ظاهر وبسیار
واقعات غریبه ازو منقول ومتواتر است گفت بعد از وفات حضرت محمد بهاء الدین قدس سره
درخاطر خود عهد کردم که بعد از ان حضرت روی دل درکسی نکنم ودر اطاعت مرشدی دیگر
نیایم چون مدتی گذشت روزی درصحرا بودم چون ملاحظه وجود خود کردم دیدم بصورت
گرگی مسخ شده ام ازسرتا قدم اعضایم بگرگ می ماند باوجهان بانه ودم درراز
درکوه بیابان مانند گرگان میگردیدم ومیپیچیدم ودرزیر بار افسوس وخجالت بدرگاه حضرت
رب العزه می نالیدم که خداوندا چه معصیتی بزرگ ازمن صادر شده که مرا بصورت گورگ
مسخ فرمودی دران حال بودم ناگاه حضرت ایشان قدس سره درصورت شیری سهمگین حاضر
شدند وفرمودند اگر رشتهٔ اطاعت مارا درگردن جان نیفگنی ومهر مهر وفا را
سر رفتار دل مثبت نکنی به نیروی بازوی خصم افگن وقوت سر پنجهٔ دشمن شکن مخالفت ورزید
بیک حمله چون گوسفندی بیچاره است بهم بردرهم اگرچه ترسیدم پس دستی
نگردنم رسانیده از بالای کوه به پایینم انداخته بیخود گردیدم چون بهوش آمدم
اطاعتش را لازم دانستم کمر انقیاد برمیان جان بستم ودرظل حمایتش درآمدم پس
بامن عهد فرمودند که هروقت استمداد از حضرت ایشان قدس سره نکنم فریادرس بفریادنیه
چون مدتی گذشت شخصی ظلم ازمن نموده وخیلی دشنام داد من هم مجذوب شدم
وفریادکنان گفتم عمرعثمان فریادرس صدای شنیدم گفت بیا درعقب صدا رفتم تابکنار
نهر سیروان رسیدم بازالغیاث نمودم ازان طرف نهر آواز دادند گفتند بیا باز
مجذوبی برمن غالب شد خودرا دران طرف نهر درمیان مقبرهٔ دیدم دیگر ندانستم ازان
نهر عظیم چطور عبور کردم سؤال ازیکی از اهل مقبره نمودم که انتقامم ازخصم چه
طور میشود گفت هفتاد سال است من از دنیا بی خبرم بجذبت شیخ خود رت برد
بعد از ان راه بیابان گرفته تا در بخارای مبارکه بخدمت حضرت ایشان قدس سره رسیدم
فرمودند چه از ظلمت میخواهی گفتم ودرنیا بروح زنده ببدن مرده باشد فرمودند چنان
باشد حالا چند سال است که آن شخص مهر و گرگنام وارد عنین گشته وسلب مردی ازو شده
وپیش از ان زن وبچه داشت :

نقل و باز صوفی مذکور گفت یکی از اهل علم خیلی منکر حضرت ایشان قدس سره بود و مرا بسیار اذیت
میکرد ناچار تشکی در خدمت حضرت ایشان قدس سره نمودم فرمودند تا بیست و نو روز دیگر عمرش
مانده من هم حساب را در خاطر یاد داشت نمودم روز بیست و هشتم مریض و روز بیست و نهم
از دنیا خارج شد :

٥٥ نقل جناب ملا مصطفی رباطی که از محبوبان حضرت ایشان قدس سره و منتظم در سلک وفاکیشان است
فرمود در هنگام آغاز شباب که مشتغل بتحصیل علوم و آداب بودم به جمال محبوب مجازی مبتلا
و از سودای عشق گرفتار انواع درد و بلا گشتم چون آشفته و پریشان گردیدم که دست
طلب از علم و ادب باز کشیدم و عمر گرانمایه را در جهالت و بطالت میگذرانیدم با آن
درد بیدرمان شرفیاب بحضور حضرت ایشان قدس سره شدم چون بعادت غریب نوازی
مرا در مقابل خود نشانیدند و اکرام و تلطف زیاد فرمودند در دل خود گفتم اگر این شخص
بر وفق قول مردم از جملهٔ اولیای کبار و واقف اسرار است من بزبان دل درد خود را باو
اظهار و تمنای دوای فطرانگی میکنم پس قلباً از حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه
تا حضرت سراج الدین قدس سره هر اولیاء را که نام دانستم شفیع آوردم و طلب علاج
درد دل کردم حضرت ایشان قدس سره روی خطاب در شخص دیگر داشتند باو فرمودند بعضی کسی
اولیای سلف را شفیع میکنند نمیدانند ایشان نیز احتیاج امداد الشیخ زمانه حواله می نمایند
زیرا که او مجتهد عصر خودش میباشد چون این را فرمودند دانستم که بر ما فی الضمیر من اطلاع
یافته بعد از آن با همان معنی خطاب فرمودند که بعضی کسی خود را به بعضی امر مثل محبت
مجازی گرفتار و باختیار کار را بر خود دشوار میکنند اینقدر شعور ندارند که خیال خود را
صرف علوم و مهمات آداب دین و نظر در غرائب صنایع پروردگار نمایند اوقات
خود را صرف خیال بی فائده می نمایند تا عاقبت آن امر در وجود شان مستحکم
میشود و از خواندنشان باز دارد و دوای درد خود را ندانند چون این کلمات را استماع
نمودم عرق عرق خجلت و ندامت شدم پس باندک مدتی دل محنت منزل را خالی
از ظلمات آن خیال محال و منور بمحبت جمال بیهمال خود مالامال فرمودند ابیت ؎

عشق آمد کرد خانه خالی   برداشته تیغ لاابالی

٥٦ نقل و نیز آنجناب فرمود که در سفر ناحیهٔ (ازهاب) در خدمت آن دستگیر غائب
و حاضر مانند پروانه وار بگرد آن شمع جمع اکابر دایر بودم یکشب چنان اتفاق افتاد
که در جنب منزل حضرت ایشان قدس سره جای کردم در بین من و حضرت ایشان یک
پردهٔ حائل بود من هم در خاطر خود گفتم حضرت ایشان قدس سره شبها نمی خوابند
امشب غنیمت است در جوار پیر شب زنده دار تا موعد صبح بیدار و بعادت
این طائفه در انتظار باشم من سر فرو بردم و شروع در شغل معمولی خود کردم چون بعضی

از شب گذشت دیدم شخصی مشکل و مهیب ریش سرخ دار و عبای سرخ در بر کرده بصورت ناصحان مشفق پیشم آمد و گفت این شیخ که تابع او شده مرشد کامل نیست و فلان و فلان در مملکت خودت مرشد کامل هستند و آن دو کس را می شناختم خبر از ارشاد نداشتند لکن اعتقادم بحضرت ایشان نماند: و دران واقعه قصد کردم که بوطن خود مرا جعت کنم قدمی چند رفتم با خود گفتم اگر اعتقادم فاسد گشته آخر ولی نعم هستند شرط وفا و انصاف نیست که بی استیذان حضرت ایشان قدس سره بروم و بخیال خود وضوء نداشتم بعزم وضوء بکنار حوضی رفتم دیدم شیاطین بسیار بر من هجوم کردند و حمله آوردند که در حوضم اندازند دران حالت متحیر ماندم و با خود گفتم قبل ازین استمداد از حضرت ایشان قدس سره میکردم حالا پناه به که برم چون شیاطین بر من غلبه کردند ناچار ماندم استمداد از حضرت ایشان نمودم فوراً ندا از شیاطینها بلند شد و بهر طرف فراری و متواری گشتند و حضرت ایشان قدس سره از پس پرده باواز بلند فرمودند اعوذ بالله من الشیطان الرجیم من هم با وان آن شهباز بلند پرواز بخود باز آمدم چون صبح شد فرمودند نزدیک بود ریش سرخ خلل در عقیدت پیدا کند آیا استعاذه مرا شنیدی:

و هم دران سفر خبر بخدمت حضرت ایشان قدس سره آوردند که حسن نام از طایفه قاریمردی[؟] دشنام به پدر سید محمد سعید نام داده فرمودند اگر بطلاق گفته باشد شامل سید عالم صلی الله علیه و سلم میاید و کافر میشود والا آثم پس فرمودند اگر سید محمد سعید نتواند انتقام از و بگیرد من از و انتقام میگیرم اگرچه حفید مولوی در مقام شفاعت عرض نمود که ظلم از طرف سید بوده غضب حضرت ایشان قدس سره تسکین نیافت بعد از سه روز امر از حکومت ایران آمد حسن نام مذکور را غارت و متاع خود و او را برده عبرةً للناظرین کردند بعد از ان حضرت ایشان قدس سره تشریف بقریه دیگر بردند درانجا حجره جهت حضرت ایشان قدس سره مهیا کردند حضرت ایشان قدس سره فرمودند این حجره حرام است چون بتحقیق رسید مال چند یتیمی بود مبلغ یک مجیدی پیش مادر صغیران فرستادند و فرمودند از اجره یک شب این حجره قبول کند اتفاق من و چند کس دیگر آن شب درهمان حجره در حضور حضرت ایشان قدس سره ماندم قریب صبح بیدار شدم حضرت ایشان قدس سره جغاره از من طلب فرمودند جغاره را بر آتش نهادم تا بعض سوخته شد و چند نفس زدم در دست گرفتند و رد فرمودند چون نظر کردم گانه آتش ندیده مثل اول شده متحیر ماندم باز ان جغاره را بر آتش نهادم و خودم چند نفس از ان خوردم و تقدیم نمودم چون برلب گرفتند باز رد فرمودند دیدم چون دفعه سابق آثار سوختن بر و نیست و بر حال اول باقی است غرق عرق انفعال شدم که گویا استهزا بحضرت ایشان قدس سره میکنم در کمال حیرت و خجلت باز جغاره را بر آتش نهادم و خود چند نفس از ان خوردم تا خاکستر سا قط شد و نظر در

عصبش انداختم چون بر لب گرفتند دیدم نه آتش مانده نه دود باز رد فرمودند چون تأمل کردم
بحال اول عائد شده سراسیمه شدم فرمودند شیخ حسن را بیدار کن تا جفاره را آتش زند
چون اورا بیدار کردم فورا همان جفاره را بر آتش نهاد و تقدیم حضور مبارکش نمود بقاعده
میسوختند پس امر بمن فرمودند برو غسل کن چون از حجره بیرون آمدم و بحال خود نظر کردم دیدم
محتلم شده ام ونداسته بودم در آنوقت از شدت سرما آب رودخانه که آب معهود آن قریه
بود یخ شده بود ناچار در خارج حجره در انتظار ماندم شاید کسی از اهل دهکده بیاید و آب
گرم را بمن اعلام نماید حضرت ایشان قدس سره از داخل حجره ندا فرمودند که برو عبدالوهاب
بیدار کن آب گرم را بشما اعلام کند چون که فورا عبدالوهاب با من آمد و از جای دور یک
سر چشمه گرم را بمن نمود گفتم تو چگونه این آب را دانستی گفت وقت شام اسبهارا
اینجا آوردم و این آب را دیدم و دیگر پیش کسی نگفته ام که در اینجا آب گرم هستم بعد از آن
بحضور انور عودت نمودم فرمودند نمیدانی طعام دست جنب نیک نیست :

۵۷ نقل و باز آنجناب فرمود بعد از نماز صبح از قریه گوبان خارج شده و بصلاحیه می رفتم :
مقدار یک ساعت راه طی کردم بسید مصطفی نامی که از طلبهٔ علم بود و بحضرت ایشان قدس سره قرابتی
داشت ملاقی شدم پرسیدم از کجا می آئی گفت از قریه سر قلعه که در قرب صلاحیه واقع است
گفتم چه وقت آمده گفت بعد از نماز صبح تکذیبش کردم زیرا که من مقدار یکساعت راه طی کرده
بودم و او بمقدار چهار ساعت راه بیشتر آمده بود چون بقریه سر قلعه رسیدم از ملا محمود نام استادش پرسیدم
او هم گفت بعد از نماز صبح آمده و از آن واقعه حیران شدم هنگام مراجعت باز با سید مذکور ملاقات
حاصل شد سؤال این واقعهٔ عجیب از او کردم بعد از الحاح زیاد گفت در این راه خیلی خوف داشتم
دیدم ناگاه حضرت ضیاء البشر ضیاء الدین عمر قدس سره جسما حاضر شدند فرمودند ای فرزند من با شما هستم
مترس چندی با من همراه بودند باز از پیش دیده غائب وخوف بر من غالب شد باز پیدا شدند
و دلداری فرمودند همچنین گاه گاهی برین طور سیر میکردند و از برکت حضور حضرت ایشان قدس سره
ندانستم راه را چگونه طی کردم و در همانوقت که شمارا دیدم با من بودند فورا غائب شدند :

نقل و نیز آنجناب فرمودند که سلیم بیگ دلوی یکی را از مریدان حضرت ایشان قدس سره اذیت
کرده بود هر دو چشمش کور شد بدار السلام بغداد رفت و معالجهٔ زیاد نمود فائده نداشت چون
از اطبا مأیوس شد و دانست که اثر دلرنجی دوستان خداست عازم بیارهٔ مبارکه شد ناگاه خبر
وحشت اثر دهشت افزای وفات حضرت ایشان قدس سره ولهها پریشان و دیدها را خوف
افشان کرد

۵۸ نقل و باز آنجناب فرمود که ابراهیم آغای پالانی اقرار نمود که دفعهٔ یکی را از مریدان حضرت ایشان
قدس سره که از عرب جبور بود زدم و بیحرمتی کردم هر دو چشمم کور شد نداشتم از حیثیت فورا عمویم
با چند کس دیگر با خود آوردم در بیاویلهٔ مبارکه بشرف زیارت و طلب عفو در حضرت نائل شدیم

از دور که مرا دیدند فرمودند چرا فلان را زدی دامن عفوش گرفتم دست مبارک بر چشمم مالیدند یک چشم شفا یافت
و یکی همچنان کور ماند شعر گربه پنهان بچه فیلی بخوری تو کجا از دست فیلبان جان بری :

۵۹ نقل نصرالله بیگ که از رؤسای مریوان است و از مقبولان حضرت ایشان قدس سره چون در سلسله محبت
و جذبات سبحانی گرفتار و از جاه و مال دنیائی فانی دست بردار و درین آستانهٔ مبارکه خاکسار شد
حضرت ایشان هنگام آمدنش از او خاطر شدند و فرمودند چرا آمدی او هم عرض نمود که اول مرا بدام می انگنی
والآن بخواری می رانی والله کوته نکنم ز دامنت دست در خود بزنی بتیغ تیزم بعد از آن تا مدتی خبری
از او نپرسیدند واو هم در کمال سوز و گداز بزبان عجز و نیاز می گفت

ما بدام تو گرفتار و تو از ما بیزار تو زما فارغ و ما شیفته و شیدایت

ما هم سبب آمدن و پریشانی او را پرسیدیم بعد از الحاح بسیار گفت قبل ازین حضرت ایشان قدس سره دیده
بودم ولیکن نه مخلص بودم و نه معتقد : شب و روز در هوای جمع مال و دل را از غرور حب دنیا
مالامال ساخته بودم روزی بمزرعهٔ خود رفتم چند کسی را تعیین کرده بودم که درو میکردند .
چون نزدیک ایشان شدم دیدم حضرت ایشان قدس سره بهمان جمال دل فریب در میان مزرعه میگردند
من هم در حیرت و دهشت افتادم و بخیال اینکه مبادا از شیاطین باشد بعض استعاذه کردم و
معوذتین خواندم غائب نشد بعد از آن حصادها را گفتم که آن عمامه سفید در میان شما میگردد
کیست ایشان از گفتهٔ من سراسیمه گشتند و مرا دیوانه پنداشتند جواب دادند که چه میفرمائی
عمامه سفید کجا است گفتم شما نمی بینید پس از خوف و دهشت هراسان شده ایشان را بجا گذاشتم
و در جای دیگر چند کسی را بعلف چیدن فرستاده بودم روی بسوی ایشان نهادم چون نزدیک شدم
باز بقرار سابق دیدم حضرت ایشان قدس سره در میان علف زار میگردد سوال سابق از ایشان نمودم
جواب مذکور هم دادند و بر مجنونی و بی هشیاری منسوبم کردند باز تشبث بقرائت قرآن نمودم و نزدیکتر
شدم ناگاه حضرت ایشان قدس سره روی بمن کردند فرمودند مگر کوری مرا نمی شناسی من عمر هستم شیاطین را
چه یارا که بشکل من متشکل شوند چون این خطاب را شنیدم از شدت جذبه دیوانه وار خروشیدم ..
بهر حال خود را بخانه رسانیدم از هر طرف برمن جمع شدند چون برادرانم فریاد و اضطراب مرا دیدند دیوانه ام
دانسته در بند و زنجیرم کشیدند فریاد برآوردم که دیوانه نیستم و دلاک را بیاورید تا کاکلم را بتراشد ..
و آب بیاورید وضو بسازم و نماز ظهر را بجا آوردم ایشان هم باین سخن دل خوش شدند و کاکلم را تراشیدند
بهر حال نماز ظهر را ادا و از بی آرامی رو بصحرا کردم در عقبم افتادند که اگر مجنون نیستی چرا وحشت کردی
و روی بصحرا نهادی گفتم راست میخواهند حضرت شیخ عمر قدس سره مرا اسیر فرمودند باید الآن به بیارهٔ مبارکه
بروم تکلیف کردند که باز گرد فردا بسواری برو و چند کس همراه خود ببر قول ایشانرا قبول نکردم .
و روی براه نهادم آنشب خود را بقریه کال رسانیدم فردا اسپ را در راه بمن رسانیدند تا وجود خستهٔ
خود را بخاکپای مبارک مشرف ساختم :

٦٠ نقل جناب سید محمد صالح الجنگلی که از منسوبان حضرت ایشان قدس سره و ماجرای داستانهای او
مشهور زبان است در حالت تحصیل علوم بسیار منکر مشایخ زمانه بود بلکه بتسلسل دم از
انکار حضرت شاه و حضرت غوث و سائر سادات طرایق قدس الله اسرارهم می‌زد و هرچه
شیخی را می‌یافت بمجادله او میشتافت هنگام تکمیل تحصیل بعزم قرائت و اخذ اجازت
از مولانای مدرسه مد ظله چون مرغان غافل از دام با کمال زیرکی و دانائی خود را درین دام خدائی
انداخت اولا جسارتی که با سایر مشایخان کرده بود در خدمت حضرت ایشان قدس سره
بعمل آورد از هر بابی که سؤال نمود بعلم لدنی حل اشکالش فرمودند تسلیم نشد تا عاقبت
قهرا بسلسلهٔ اطاعت و انقیادش درآوردند : سید مذکور حکایت تسلیم خود را
چنین نقل کرد گفت خفیة حضرت ایشان قدس سره وعده داده بودند که تا سه روز
دیگر تصرفی بدو می‌نمایم که سبب اذعان دلش باشد روز سیم در خانقاهٔ مبارکه نشسته
بودیم دیدیم نوری چون شهاب ثاقب ظاهر شد اولا بر خلیفه ملا عبد الرحمن افتاد
و بیفتاد : پس ملا محمود مریوانی را گرفت او هم بیفتاد و بعد از آن مرا گرفت مجذوب
گشتم و از شرم در حالت صیحه و اضطراب برخاستم و بحجرهٔ مولانای مدرسه رفتم خود را
پنهان کنم حالتی بر سرم عارض شد که دست از جان شستم و بعض جوارحم فالج شد
طلاب مدرسه بر سرم جمع شدند و بر حال پریشانم رحمت آوردند و حضرت ایشان قدس سره
بحال شاهدم مطلع کردند چون تشریف بر بالین بیمار خود آوردند در آنحالت من مشغول
رابطهٔ شیخی دیگر بودم که باعتقاد من ناقص بود چونکه شنیده بودم که رابطهٔ ناقصان
سبب نقصان وجد و برکت میشود عاقبت چون طریق خلاص نیافتم ناچار تضرع
کنان دست تمنا بذیل عنایتشان گرفتم و الغیاث گفتم پس بهر عضوی از اعضایم
امر باطلاقش می‌فرمودند نجات می‌یافت تا بالمره نجاتم دادند و طوق تسلیم و انقیاد
در گردن جانم نهادند :
٦١ نقل استاد بابای ونگاشیخانی گفت عبد الرحمن نام برادرم با من بنزاع درآمد و خیلی اذیتم
کرد قصد نمودم که در دیوان حکومت شاکی شوم باز پشیمان شدم و رجوع بخدمت
حضرت ایشان قدس سره نمودم و در مقابل ایستادم چون بمن نظر کردند فرمودند چرا عاجزی
دیگه عاجزت کرده عرض نمودم چنانکه میدانند عاجزم میدانند که عاجزم کرده فرمودند
آنکه ترا عاجز کرده چنانش عاجز کنم لذت از عمر خود نبرد فورا پشیمان شدم دستش
بوسیدم و الامان گفتم شاید ضرری باو نرسانند فرمودند تیر از کمان گذشت چون
مراجعت بخانه نمودم دیدم برادرم از شاخ درخت پائین افتاده و یک بازویش
و یک رانش از جای رفته تا مدت شش هفت ماه بآن رنج مبتلا شد عاقبت رانش
تماما به شد ولیکن در بازویش سستی و بی قوتی باقی ماند :

٦٢ نقل جناب ملا محمد سلیمانی فرمود هر وقت که بزیارت حضرت ایشان قدس سره میآمدم والده ام خیلی
پریشانی میکرد واگر سفرم یازده روز طول میداشت هنگام مراجعت بسیار فحش بمن میگفت
دفعهٔ بخدمت حضرت ایشان قدس سره آمدم قریب پنج ماه مرخصم نفرمودند دران اثنا فرمایش
کردند که امشب بسلیمانیه رفتم وبخانه شما گذر کردم ونشان خانه را بیان کرده فرمودند مادر
آشی بر سر آتش نهاده گله میکرد بعد از آن که اجازت مراجعتم دادند از بیم مادر عرض نمودم
همت بفرمایند در خانه با من جنگ وغوغا نکنند فرمودند بعهدهٔ من : چون بسلیمانیه
رسیدیم بخلاف سابق والده ام باستقبالم آمد جناب ملا صالح اربلی وچند کسی دیگر با چند
ضعیفهٔ همراه من بودند والده ام ضعیفها را با خود بخانه برد ومهربانی زیاد نمود ..
چون شب سایر مهمانها را بخانه بردم جناب ملا محمد صالح بعضی منقبت حضرت ایشان قدس سره
جهت مادرم ذکر کرد تا تسکین خاطر او باشد وملامت من نکنند درجوابش گفت
کاری فرموده اند که دیگر بهیچ نوع حرف نزنم : درین مدت که ملا محمد درخانه نبوده روزی
زنش با من بعضی عاجزی ودل رنجی نمود چون شب شد بعد از نماز عشا اهل بیت خفتند
ومن چراغ را خاموش کردم ودیگ آشی بر آتش نهادم ودر کنج ملالت نشستم ودر شکایت باز
وگله از حضرت ایشان قدس سره آغاز نمودم که با شیخ من به یتیمی پسرا بزرگ کردم شاید
در آخر پیری بکارم بیاید چرا او را بردی باری او را رخصت نمیدهی که باز آید طاقت دلرنجی
ومنازعه زنش ندارم تا چند پریشانی مرا روا میدارند : دران حال دیدم خانه روشن شده
گمان بردم که یکی از فرزندان برخاسته وچراغ را برافروخته دیدم چراغ خاموش وخانه چراغان شده
ودهشتی بر من عارض شد چون نیک نظر کردم دیدم شخصی عمامه سفید بفلان صورت ولباس
برابرم ایستاده فرمودند گله از خدا میکنی من هم در کمال دهشت وحیرت عرض نمودم معلومم که تو
غیر از شیخ عمر کسی دیگر نیستی ملا محمد اگر از تو باشد من نمی خواهم دیگر از من دل رنج مشو :
چون این بگفتم از پیش چشم غائب شد وخانه باز تاریک گردید وظنّ من آن شخص حضرت
ایشان قدس سره بودند ملا محمد صالح تصدیقش نمود که فی الواقع صورت مبارکش چنین ودرین ایام
لباس چنین دربر داشت :

٦٣ نقل وباز انجناب فرمود که مدت سه ماه درسلیمانیه بدرد گوش گرفتار بودم وبهیچ نوع علاج پذیر
نمیشد تا اینکه بشرف حضور حضرت ایشان قدس سره شرفیاب شدم درکنار نهر خلم تشریف
داشتند هم درانجا بدست مبارک بعضی گیاه را کوفتند وآبش درگوشم ریختند شفای عاجل شد
وغالب مداوای حضرت ایشان قدس سره ازین قبیل بود هرچه بنظر مبارک میآوردند از گیاه
وبرگ درخت وغیره ظاهرا دوا میساختند وباطنا بهمت معالجه می پرداختند :

٦٤ نقل صوفی محمد سلیمانی ذکر که خودم درحضور بودم استاد احمد نام سراج از اهل سلیمانیه مبلغ
شصت قران قیمت زین درخدمت حضرت ایشان قدس سره داشت مبلغ بیست قران ازجیب
مبارک بیرون آوردند وتسلیم او کردند فرمودند اینقدر حاضر است برادر استاد مذکور بگوشه آمد

نقد را شماره کرد بیست ویکقران بود پنداشت که سهو کرده باز شماره کرد بیست ودو شد
باز شماره کرد بیست وسه شد همچنین هر دفعه یکقران زیاد کرده تا به سی ویک قران رسید
طاقت نیاورده سخن پیش مردم آشکار کرد ونقد را باز بخدمت حضرت ایشان قدس سره
برد ماجرا بعرض رسانید نقد را از دستش گرفتند فرمودند ندانستم تو نمیدانی این را برداری
سی قران تمام تسلیم او فرمودند که این حق شماست بعد از آن برکت زیاد در مال آن استاد احمد
پیدا شد الآن ساکن کرکوک واز جملهٔ اغنیای آنجاست :
٦٥ نقل صوفی عبد الرحمن که از آغاز شباب تا الآن بحری عمر خود را صرف جاروب کشی
این آستان ساخته وغم جاه ومال وجاه از خاطر بیرون انداخته وهمواره در مقام صداقت
بخدمت خانقاه پرداخته گفت نفط خانقاه نمانده بود یکشب چراغ را باندکی
نفط افروختم همچنان تا صبح می افروخت شب ثانی نظر کردم چراغ بالمره خشک
شده بود بدست خود می زدم غبار از پیالش بیرون میآمد باز آن را افروختم شعله اش
از سابق زیادتر بود خلاصه هفت شب بر این نسق از اول شب تا صبح بقرار سابق آن چراغ
بی نفط می افروخت طاقت اخفای آن امر غریب نداشتم گفتم ای اهل خانقاه هفت شب است
که من این چراغ را بی نفط می افروزم فورا که این سخن را گفتم چراغ خاموش شد دیگر
هر چه سعی کردم اصلا افروخته نشد ماجرا را بعرض حضرت ایشان قدس سره رسانیدند فرمودند
اگر پیش مردم آشکار نمیکرد تا مدتی مدید همچنان می افروخت :
٦٦ نقل ثقات روایت کرده اند که دفعهٔ در بارگاه مبارک حضرت ایشان قدس سره چند ظرف بزرگ
بر آتش نهاده بودند که آش برای اهل مدرسه وخانقاه وسائرین پخته کنند بعرض حضرت ایشان
قدس سره می رسانند که اصلا روغن برای آش موجود نیست امر می فرمایند بجای روغن آب بر برنج
می ریزند قریب یک ساعت بقرار معهود ظرفها را می پوشند بعد از آن دیده بودند که آن آش از دفعهای
سابق چربتر ولذیذتر است :
٦٧ نقل جناب شیخ یوسف سقزی فرمود که دفعهٔ حضرت ایشان قدس سره بر گلیمی نشسته بودند وچند
کس در خدمتش نشسته ومن با چندکس دیگر ایستاده بودم در آن اثنا باران چنان بارید که از هر طرف
سیلاب برخاست واصلا قطرهٔ بر آن مجلس نبارید ومن نظر بسوی آسمان کردم دیدم محاذات
آن مجلس نیز میبارد لکن بقدر یک رمح مسافه مانده قطرهای باران روی باطراف می نهادند
ودر حوالی مجلس بر زمین میافتادند :
٦٨ نقل جمعی کثیر اطلاع دارند که جهودی در قریهٔ گلعنبر اخلاص وارادت زیادی در خدمت حضرت
ایشان قدس سره داشته وظاهرا منسوب این آستان باهر النور وبجهود شیخ عمر مشهور بوده روزی
حضرت ایشان قدس سره کتاب حدیث میخوانند میفرمایند که موافق حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم دعای
کافر مظلوم بر مسلمان ظالم در بارگاه حضرت رب العزة مستجاب است اتفاقا روزی ثانی مدلول حدیث شریف
بظهور می آید در قریهٔ مذکوره مسلمانی ظلم از آن جهود میکند واو را اذیت در درس زیاد میدهد : اذهم

بعادت جهود ان به فریاد میآید ومیگوید شیخ عمر شیخ عثمان فریاد فورا آن شخص در درشکم ستلا
میشود حاضران جهود را میگیرند ومیگویند اگر تعجیل نروی وتعویذ حضرت ایشان قدس سره
جهت این شخص نیاوری ترا بقتل می رسانیم جهود از بیم جان عجالة بخدمت حضرت ایشان
قدس سره میآید وماجرا را بیان می نماید حضرت ایشان قدس سره تعویذرا مینویسد
وتسلیم او میفرمایند تا جهود عودت می نماید آن شخص وفات میکند :
نقل صوفی عبدالله باغبان ذکر کرده که من ومرحوم سید مصطفی باغبان باغ (لاوده) ٦٩
بودیم که وقف خانقاه است حضرت ایشان قدس سره تشریف بمریوان بردند
وسید مصطفی در خدمت حضرت ایشان قدس سره مسافر شد دران هنگام انواع
میوه رسیده بود ومن به تنهایی محافظه باغ را نمیتوانستم بکنم چون کنار باغ معبر عام
بود وبعضی از اوباشان بی ادب حیا از من نمیکردند درخاطر خود استمداد از حضرت
ایشان قدس سره نمودیم که کار را بفرمایند اسباب مورد خجلت وانفعال نشوم :
چون باین طرف باغ رفتم که نزدیک راه بودم دیدم ماری سیاه وبزرگ در انجا حرکت
درخاطر خود گفتم که اگر این مار بنگهبانی باغ آمده من با وصحبت میکنم او هم اشاره میکند
پس نزدیک شدم وگفتم ای برادر سیاه خوش آمدی سر را بلند کرد وباز بر زمین نهاد
باز گفتم شما ازین طرف خوب هشیار باش من درمیان باغ گردش میکنم کار دارم ...
سر اطاعت را بلند نمود وبر زمین نهاد وبعد از آن از هر طرف کسی بخیانت داخل
باغ می شد آن مار حمله باو میبرد وغالب فریاد از من میکردند بیا این مار سهمناک را
بکشم خلاصه تا حضرت ایشان قدس سره مراجعت فرمودند آن مار با من انیس
ونگهبان باغ شد بغایتی الفت باو گرفتم که نه از او وحشت داشتم ونه او از من
وحشت داشت وپای بر پشتش می نهادم نمی رمید چون سید مصطفی
باز آمد وآن مار را دید ترسید وگفت تا این مار اینجا باشد من درین
باغ قرار نمی گیرم هر چند گفتم مترس این را شیخ فرستاده او هم باغبان است
ملزم نشد ناچار بخدمت حضرت ایشان قدس سره رفتیم فرمودند سید مصطفی
از مار عاجز است آن مار برود چون عودت کردیم غائب شد بعد از چندی
باز آشکارا رونهان باغ را ویران ومارا هراسان کردند باز بخدمت حضرت ایشان
قدس سره رفتیم فرمودند بطلب مار آمده آن ماریک مار دگر با خود بیارد وبازآید
پس مراجعت نمودیم دیدیم مار سیاه درجای معهود موجود ویکمار دگر در صحبت او
ثابت وبرقرار است تا میوه را آخر آمد آن مار آن باغ را نگهبان وبابا محمد بستان
بودند روزی شیخ سلیم نختی میان باغ آمد گفتم ضرورت دست برای خوشه انگور
نبری مبادا فلان مار حمله بشما بیاورد گفت او رحل من نکند به تنها رفت چون دست
برای انگور می برد حمله باو بیاورد دیدیم گریزان باز گردید وپایش سنگ زده مجروح شده بود

فرمود

و بسیاری ساکنین اینجا برین نقل مطلع هستند و جناب شیخ سلیم نیز تفصیل این واقعه را ذکر فرمود :

٧٠ نقل جمعی کثیر از ثقات اطلاع دارند و روایت نموده اند که جناب شیخ علی قره داغی طاب ثراه در زمان تحصیل علم چون بقرائت علم کلام شاغل می شود و اقوال باطلهٔ فرق ضاله را می بیند بوسوسهٔ نفس سرکش و تلبیسات شیطان لعین فساد در اعتقاد و عناد در دین پیدا می کند : و در نظر مردم بی وضو نماز تقیه را میگذارد تا آنکه رهنمای رحمت الٰهی و جاذبهٔ عنایات نامتناهی او را بمحضر آن مرکز دایره آگاهی و فریادرس سرگشتگان وادی گمراهی دلالت میکند هنگام شام بوجه استهزاء و امتحان داخل حلقهٔ ختم خواجگان می شود چون حضرت ایشان قدس سره مقابل او می نشینند و می بینند که آتش کفر در دلش فروزان و خالی از نور ایمان است فورا برخاسته و بعجز و تضرع در جای می نشینند دیگر توجه از کسی دیگر نمی فرمایند

بعد از ختم شیخ علی عرض میکند چه دیدی می فرمایند یا رب آنچه در قلب شما مشاهده شد در قلب هیچ مسلمانی نباشد عرض میکند آیا علاج پذیر می شود یا نه میفرمایند اگر اطاعت بکنی انشاء الله بدفعش می پردازیم پس آداب طریقه ایشان اعلام و مجلس پیرزادگان کرام در کار او سعی و اهتمام میفرمایند باندک مدتی بمفاد اذا جاء الحق وزهق الباطل دلش از غبار ظلمت خالی و بانوار معرفت متلالی میگردد بعد از چندی حقیقت رابطه بر ش آشکار و بدرد عشق گرفتار و مشغول انشاء قصاید و اشعار می شود و در آن اوان بتحصیل کتاب مطول شاغل می باشد نقل فرموده که چند مباحث از کتاب مذکور در خدمت رابطه استفاده نموده ام و نقل او را مختصر نوشتم :

٧١ نقل حاجی حسین کلعنبری گفت بعد از یکه از سفر حج باز آمدم حضرت ایشان قدس سره فرمودند حضرت بابی کوچکی چگونه صدای بان بزرگی داشتی در راه حجاز آن چه فریاد بود نمودی عرض کردم در آن وقت یکنفر از اهل تشیع دشنام بحضرت عمر رضی الله عنه داد از اشتر یا پایین آمدم تا او را بکشم رفیقانم مانع شدند خیال داشتم شب خود را باو دادرا بجزای خودش برسانم باز انتقام را حواله بهمت بزرگان کردم گفتم یا شیخ فریاد حضرت این فقره را عرض حضرت عمر رضی الله عنه بکن و هر دو همت بفرمایند این انتقام را ازین شیعه بد فرجام بگیرند بعد از آن دیدم اشتری از دور دویدن گرفت دیوانه وار از هر سو فرار کرده خود را بر پهلوی اشتران نابکار زد آن نابکار از پشت شتر جدا شد و بمقدار یک دو ذراع در هوا بلند شد باز بر زمین افتاد جسم پلیدش شکافته و خاطر خستهٔ من شفا یافته شد :

٧٢ نقل جمعی کثیر اطلاع دارند که دفعه جناب شیخ محمد عارف فرزند جناب حاجی شیخ مصطفی سقزی چند نفری را بخدمت حضرت ایشان قدس سره فرستاده بود حضرت ایشان قدس سره مدتی مدید ایشانرا رخصت مراجعت نداده بودند تا شیخ محمود دوبنیادی بشرف زیارت این آستان فائز شد در همان روز که شیخ محمود وارد شد بسید عبدالرحمن قره داغی فرموده بودند

که تا حال آرمان شیخ محمد عارف را از انجهت رخصت مراجعت ندادم که بعد از آمدن ایشان در قریهٔ
مولان آباد شیخ محمود با شیخ محمد عارف ملاقی شد دگلهٔ از و نمود که من هم عازم بیاره بودم چرا مرا
خبردار نکردی با آرمان شما بروم بعدازان گفت ای شیخ اگر شیخ من هستی تا من می آیم ایشانرا
رخصت مراجعت بفرما شیخ محمد عارف هم گفت ایشان زود رفته اند پیش از رفتن شما بازمی بیند
من در بنجا گفتگوی ایشان را شنیدم و رجای شیخ محمود را نشکستم امروز شیخ محمود آمده فردا ایشانرا
رخصت عودت [illegible] هم بعدازان سید عبد الرحمن این واقعه را از شیخ محمود پرسید گفت بلی
در قریهٔ مولان آباد بدین نسق گفتگو با شیخ محمد عارف کردیم :
۷۳ نقل دفعهٔ یکی از اهل بیت ناله کسی می شنود و می بیند که حضرت ایشان قدس سره بعض دوارا
برگرفته بسر اشتر ناله می روند در خدمتش ان واقعه را سؤال می کنند میفرمایند ان کاموسی بود دندانش
درد میکرد دوا ازمن طلب نمود وان کاموسی جنی است در خدمت حضرت سراج الدین قدس سره مسلمان شد
و هم دفعهٔ دگر حضرت ایشان شب بحوض کاموسی می روند یکی از احبات الفقراء در خدمتش میباشد
می شنود که حضرت ایشان قدس سره با کسی محاوره دارند و کسی را انجا مشاهد نیست بعدازان عرض میکند
که با کسی گفتگو داشتند و کسی اینجا نیست میفرمایند ان کاموسی بود در خصوص امری مشورت می نمود
و هم دفعهٔ دگر شخصی عرض میکند میفرماید که آیا ارشاد میکنند میفرمایند بلی عرض میکند فرمان دهی
ایشان میکنند میفرمایند که درباب کشتن مصطفی نام بیاره که مرا دل رنج نمود استیذان کردند گفتم
نه رخصت می دهم نه مانع میشوم پس ان شب وفات کرد :
۷۴ نقل جناب شیخ معروف نرگسه جاری که از سلالهٔ طاهرهٔ سید انس و جان صلی الله علیه وسلم واز خلفای
حضرت ایشان قدس سره واز برگزیدگان این استان است فرمود شبی من در طرفی از خانقاه مبارکه
میان حلقهٔ ختم نشسته بودم و حضرت ایشان در طرفی دگر نشسته بودند بچشم سر دیدم که یکی از
طاقهای خانقاه حجره شد و جمعی مهیب دران حجره نشسته اند و حضرت ایشان قدس سره الاله دورنره
در دست گرفته داخل مجمع ایشان گردیدند و گفتگو می فرمودند چنان حالی شدم که در امری مشورت
مینمایند دهشت برمن غالب شد برخاستم تا بطرف خانقاه رفتم دیدم که حضرت ایشان
قدس سره همچنان در جای خود نشسته اند بعد از دو سال رقیمهٔ بمن نوشتند که بدان نشان
در فلان زاویه مرا میان فلان گروه دیدی در امری مشورت میکردیم فلان کار را چنان کن :
۷۵ نقل و باز انجناب فرمودند که بزیارت حضرت غوث الثقلین قدس سره بدار السلام بغداد رفتم
هنگام زیارت بیخودی برمن عارض شد دران حال بخدمت حضرت غوث قدس سره رسیدم
بعض بشارات اظهار فرمود یکی آن بود که فرمود مژده به شیخ عمر بده که تا دیر زمانی بر سریر ارشاد
متمکن میباشد و یکی دیگر آن بود که فرمود خیال داری در بنجا اجازت طریقهٔ علیه از شیخ حلقه
بگیری شیخ عمر نائب من است در اینجا اجازت از و بگیر چون عودت نمودم دو سال گذشت
حضرت ایشان قدس سره سفارش فرمودند که شیخ معروف بداند که بدان نشان که در بغداد بخدمت حضرت
غوث رسید و من در پشت سر او ایستاده بودم مرا اندید و این نوید ها باو فرمود فلان کار را چنان کند :

٧ نقل جناب ملا عبدالقادر که از خلفای حضرت ایشان قدس سره و ساکن مملکت آذربیجان است
فرمود دفعهٔ در خدمت حضرت ایشان قدس سره در مقام گستاخی و جسارت عرض کردم که کمتر
اظهار کشف میفرمایند فرمودند اغلب اوقات اطلاع بر احوال منسوب و غیره دارم
من جمله فلان وقت در مرقد مبارک والد ماجد قدس سره تشکی از من کردی و هنوز از انجا خارج
نشده بودی انحضرت حاضر شد و مرا تصدیق فرمود :
و فلان روز با زوجه ات نزاع داشتی و شما برخواستی دو سه چوب بر روی کودکی که در پیش شما
نشسته بود فی الواقع چنان بود که بر زبان مبارک جاری فرمودند :

٧٧ نقل جناب ملا عبدالله یزدان بخشی فرمود چند دفعه در خواب مجذوب شده بودم و کسی اطلاع
بران نداشته بود روزی در خدمت حضرت ایشان قدس سره عرض نمودم که من هرگز مجذوب
نشده ام بسیار میل جذبه دارم فرمودند چند دفعه در خواب مجذوب شده مجذوبی بیداررا
بران قیاس بکن دیگر چرا اینقدر مجذوبی را پیشنهاد خاطر خود نمودهٔ :
بدانکه حقیر سراپا تقصیر درین مولف بسیاری از روایات که اشتمال بر کشوفات داشته اند ترک
نموده ام اگرچه اخبار بغیب نیز خرق العادت است اما در مقام اختصار همینکه ذکر کرده شد
کفایت است و حضرت ایشان قدس سره به بیان کشوفات ستودن وقعی چندان ندارد
زیرا از خاکساران این آستان بسیار کشوفات عجیبه بلکه تصرفات غریبه دیده ایم آری
سفر اندر وطن کاری مریدان درش باشد و نیز بدان اگرچه هر کرامتی نسبت بحضرت ایشان
قدس سره ذکر شود احتمال کذبش بعید است لکن هرکس کمال اطمینان در صلاحیت و صداقت
او حاصل نشده روایتش را تحریر نکردیم زیرا کرامات اولیا از جملهٔ اسرار جناب کبریاست
(و من اظلم ممن افتری علی الله کذبا) :
و حقیر اگرچه اهل صدق و صلاح نیستم اما بعضی سرگذشت را که بسیاری از ثقات بران اطلاع
دارند ذکر خواهم نمود :

٧٨ نقل در سنه هزار و سیصد و سه که در جنون آغاز جوانی سرگردان و مطیع فرمان نفس و شیطان بودم
در خدمت بعض علمای درشان بعنوان تحصیل علوم باین آستان سعادت نشان آمدیم همینکه
دیده را بدیدار آن دشمن نفس اماره گشادم چنانکه گفته اند

روز اول که دیدیش گفتم آنکه روزم سیه کند اینست

از و هراسان و ترسان شدم در خاطر خود عزم مراجعت وطن خود کردم هنگام شام یکی از رفقا
گفت شیخ فرموده باید فلان مراجعت وطن نکند چون این را شنیدم در دل خود گفتم که این
شخص باضمیر آگاه است بی امر کردن او بد در اینجا بودن بدتر است بخدمت حضرت ایشان
قدس سره رفتم و بدروغ گفتم پدرم کاغذ بمن نوشته باید بروم فرمودند خدا نیز کاغذی بتو نوشته
و آیهٔ قل الله ثم ذرهم الآیه بر خواندند ناچار جناب حاجی شیخ مصطفی سقزی با شیخ حیدر مولانا آبادی
شفیع کردم تا اجازت مراجعت دارند و دران وقت نه مخلص بودم و نه معتقد ولیکن دهشتی

چنان بر من عارض شده بود که نمیتوانستم بی اجازت حضرت ایشان قدس سره بروم
و این گونه حالت را در اینجا بسیار دیده ام : حتی چندکسی که حضرت ایشان قدس سره
باطناً اذیت نفسی ایشانرا میدادند و ظاهرا مرخص نمی فرمودند شرط و عهد کردند و سوگند
خوردند که اگر مرخص شویم دفعهٔ دیگر بدینجا نمی آییم چون مرخص می شدند بعد از چندی نا آرام
میشدند و باز می آمدند بعد از آن چون صید زخم خورده چند سالی در مملکت کردستان
و آذربیجان سرگردان شدم تا عاقبت این سرکشی نادان را در کمند اطاعت آوردند و کردند
آنچه کردند :
پس از چندی باز بوطن عودت کردم و در ناحیهٔ سقز ساکن و متاهل شدم دو سه سالی گذشت
باز آتش اشتیاق در دل گرفته دیوانه وار از خانمان و علم و کتاب بیزار و عازم این دیار
بهار الانوار شدم چون غبار آستان مبارک را توتیای دیدهٔ جان نمودم و دل پریشان را
از نور سیمای حضرت ایشان قدس سره روشن یافتم فرمودند که باید اهل و عیالت بدینجا بیاوری
و بشرف خاکساری سربلند شوی مراجعت نمودم پدر و مادر زوجه ام مانع شدند باز آمدم
و ماجرا را عرض نمودم فرمودند باید بیایند و باز رفتم هر چند سعی نمودم سودی نداشت . . .
باز عودت نمودم کالسابق امر فرمودند باید بروی اهل و عیالت را بیاوری چون باز رفتم
دیدم اهل و عیال و پدر زنم بانواع درد و بلا مبتلا شده اند و زوجه ام هر دو چشمش نابینا شده
و بانواع مداوا و معالجه او پرداخته بودند سودی نداشته بودم : خودم نیز چندی در این توقف
نمودم و دامن گیر بعضی اطبا شدم دیدم هر چند سعی بیشتر کردند بدتر شد گفتند درد مشکل دارد
و معالجه اش خیلی زحمت است باید او بشهر بانه یا سلیمانیه یا کرکوک ببری شاید علاج پذیر شود
گفتم غبار راه اورامان دوای چشم اوست : خلاصه پدر زنم از نافرمانی پشیمان و بیماری
اهل و عیالش رفع شد و من اهل و عیال خودم را آوردم الحمدلله حسب الرجا چون بخاک اورامان
رسیدیم چشم زوجه ام کمکی روشنی پیدا کرد چون بزیارت آستان مبارک فائز شدیم
احوال را در خدمت حضرت ایشان قدس سره شرح دادم فرمودند (شفاء الله) پس باندک
مدتی بی مداوا بالمره چشمش شفا یافت و این واقعه سبب اخلاص و اطمینان خاطر او گردید
و غربت را بر وطن ترجیح داد
٧٩ نقل روزی با جماعتی از اهل قریهٔ بیارهٔ مبارکه و غیره بقصبهٔ الجه می رفتیم چون بمزرعهٔ قریب
قریهٔ عنب رسیدیم چند کسی از طفل و نادان اهل قریهٔ بیارهٔ مبارکه بعضی جو را از آن
مزرعه آورده پیش خرهای خود انداختند : محمد نامی که بمحمد خانه مشهور است
بعضی از آن جو برای خر خود آورد هر چه سعی کرد و جو را برلب و دهان خر مالید اصلاً
میلی بآن جو نکرد ناچار جو را رد نمود و گفت خر من مال شیخ است حرام نمی خورد
حقیر هم چون این واقعه را دیدم در شگفت مانده پرسیدم چگونه مال شیخ است
گفت قبل از این مال حضرت ایشان قدس سره بوده در این روزها ابتیاعش کرده ام

چون داخل البحه شدیم رفیقان همان روز مراجعت کردند بعد از آنکه حقیر نیز عورت نمودم
محمد نیز گفت چون مراجعت کردیم همان خضر را عمدا میان مزرعه جو رها کردم دیدم میگردد از این
طرف گیاهی پیدا می شد میخورد و اصلا از آن جو نخورد حقیر هم از آن در خطره و خیال افتادم
در خدمت جناب مولانای مدرس مد ظله این واقعه را بیان نمودم و گفتم با وجود آخر تکلف نیست
بمحض اینکه چند روزی ملک حضرت ایشان قدس سره بوده اینقدر کشف بر ایشان حاصل شده تمیز حرام
از حلال میکند و حرام را نمیخورد معلوم کسی چون من که خود را منسوب این خاندان نام نهاده
و مرتکب محرمات شود از مردودان است و این فقره باعث یأس کلی است در جواب فرمودند
که آن واقعه عبرت و نصیحت امثال شما بوده باز طاقت خموشی نداشتم سهمای نهیج در خدمت
حضرت ایشان قدس سره واقعه را تفصیل دادم از گفتگوی حقیر تبسم فرمودند و نظیر
این واقعه در عهد حضرت سراج الدین قدس سره واقع شده :
جناب شیخ محمد صادق خلف حضرت بهاء الدین قدس سره نقل فرمود که شب وفات حضرت
ایشان قدس سره دست مرا در دست مبارک خود گرفتند و فرمودند که هشیار باش کسی از اهل حرم
جزع و فزع نکنند بعد از آن بیخود شدند و یکی از اهل بیت گریه و زاری آغاز نمود چون بهوش
آمدند فرمودند نگفتم زاری و فغان مکنید چرا ادب از اینها نمی کنند چون نظر کردم مد البصر را
پر از طایر دیدم شبیه به پروانه و در آن حالت سقف و دیوار خانه مانع رؤیت نمی شدند و بعد از آن
که جان بجانان تسلیم فرمودند چند مرتبه قصد دست بوسیدنش کردم دست مبارک را برایم بلند فرمودند
و من بوسیدم :
۸۰ نقل چند روزی بعد از وفات جمعی کثیر از علما در حضور مرقد منور بقرائت قرآن مشتغل بودند ...
جناب شیخ حسین سرگتی که خواهرزاده حضرت ایشان قدس سره و از جمله صلحای زمان است در اثنای
قرائت قرآن صیحه بلند کرد از او پرسیدند که این صیحه را چرا نمودی فرمودند ندانسته بودم بجای یک
ورق دو ورق از مصحف شریف برگردانیده بودم فورا از ضریح بلند آواز حضرت ایشان قدس سره
فرمودند حسین بازگرد چون این ندا را شنیدم بفریاد آمدم بعد از آن نظر کردم دیدم دو ورق
برگردانیده ام :
بدانکه هر امر غریب که از احوالات طریقه علیه بوده ذکر نشد زیرا که حدیث عشق اگر دفتر نباشد
و ذکر آن خلد و فنای است هر که طالب آن باشد برو بیان است :
یارب بحرمت عاشقان حالت این میخانه خود را بشور و غوغای مستان فرتن و معمور و ساقی
جام محبت را که نجم هدایت است بر خدمت میخانه در دل ربائی اهل زمانه مرفوق و منصور و ما را
در دنیا از این باده متمتع و مسرور و در آخرت در این زمره منتفع و محشور فرما آمین و آخر دعوانا ان الحمد لله
رب العالمین :

ازین عبارت فهم می‌شود که تاریخ ترقیم این مکتوب در حدود هزار و سیصد و هفده بوده یعنی دو سال پیش از وفات حضرت ضیاء الدین قدس سره زیرا تاریخ وفات حضرت مولانا در حدود هزار و سیصد و نوزده بوده و بنابر آن تاریخ ...

مقصد دوم

در بیان بعضی از مکتوبات و اشعار حضرت ایشان قدس سره وان مشتمل است بر دو فریده

فریدهٔ اولی

در بیان چند مکتوبی از مکاتیب حضرت ایشان قدس سره که هریک گوهریست درخشان از درج فصاحت لامع بلکه اختریست نور افشان از برج بلاغت طالع شده ازانجمله حضرت پادشاه اسلام سلطان عبدالحمید خان غازی نصره الرحمان ترقیم فرموده اند

بسم الله خیر الاسماء الحمد لله الذی عمر دیار الاسلام باشعة سیوف حمایة کفایة وقایة حضرة امام المسلمین فی الانام واقام الاحکام العدلیة الشرعیة بجود وجود امیر المؤمنین قرینا به مقام الاجلة الکرام خلیفة الله فی العالم نائب صاحب المقام المحمود سیدنا محمد الخاتم المصطفی القائم النبی الطاهر المطهر المکرم المکلل تاج عزه بسورة ن والقلم المدلل حدیثه بعلم الانسان ما لم یعلم البشیر المبشر بآیة وما ارسلناک الا رحمة للعالمین الذی قال ان اولیائی یوم القیمة المتقون :

اللهم صل علی هذا النبی الکریم الذی شددت عامته بکریمة انک لعلی خلق عظیم صلی الله علیه وعلی آله وصحبه واولیائه ونوابه اجمعین :

اما بعد فان التکیة العالیة والدرگاه الخالدیة فی لواء سلیمانیة المبنیة بایادی اسعاد امداد ارشاد اخی اسس بنیانه علی تقوی من الله ورضوان عند طلوع شمس محامد صاحب الطریقة النقشبندیة مروج الشریعة الرشیدة مظهر الحقیقة القدسیة مولانا ضیاء الدین الشیخ خالد ذی الجناحین قدس سره منذ سنین واطنها متزونة بتسعین له المنة معمورة بالذکر والفکر علی وفق رضا اصحاب صفة الحمد والشکر ویدعی فیها لدوام الدولة العلیة کل بکرة وعشیة دینا وتقبل دعاء لکن بعدما انقطعت المربوطات فی تلک السنوات الماضیة کادت ان تکون من الاذکار والافکار خالیة وعن الدعوات راغبة والی الغفلات طالبة والتکیة المذکورة ومن فیها من اهل الذکر واصحاب الفکر والواردون بها من ارباب الصبر والشکر وجیرتها من جملة الفقراء وقت الصبح والعصر ینتظرون الی الایادی المبسوطة بالمکارم ویسترجون من درر المراحم اما باعادة القری المقطوعة عنها واما بفوائد عوائد الرحمة الشاملة لها ولسکانها ووارديها من الدراهم المعدودة فی المعیشة المعلقة المقررة علی الاملاک السنیة فان الایادی الکریمة بالکرم والاحسان معروفة ولیست وجوه المسترحمین وقلوب المستضعفین عن قبلة الالطاف مصروفة ولهذا الاسترحام من کعبة آمال الکرام قد توجه الخلیفة الشیخ محمد العارف القائم لخدمة التکیة والفقراء واتبع مشاعل الطاف الاجلاء سببا لادامة الذکر والدعاء کل صباح ومساء ملتجأ الی باب السعادة العظمی راجیا من الصفة الحمیدة الفاروقیة ان ینقلب الی اهله مسرورا کی یکون الاهل والبناء علی کرم الکریم شکورا والمومی الیه من السلسلة الجلیلة الخالدیة حسبا ونسبا وهو فی تعلم الآداب ولهذا العبد العاجز دار جوان تکون اهل هذه السلسلة

المباركة بقواعد الشريعة الغراء في الدعاء للدولة العلية من العارفين وفي فرقة الفقراء بكمال
الحمد لله المجيد والثناء من الى الصين ولنعمة ملاطفة الدولة العلية دامت شوكتها
من الشاكرين لان خلاصة آدابهم صدق وصبر وصفاء وورد وورد ووفاء
وفقر وذكر وفناء والامر برضى حضرة اولى الامر منوط اذ لولا الواسطة لذهب الموسوط
والسبب لجسارة العبد العاجز في الحضور هو انه قد تشرفت بحديقة التوفيق
في طريق التحقيق عند ظهور نور نير العهد السعيد الحميدي ادام الله وانا واخواني
في الطريقة حقيقة بظل الظليل مستظل وعلى الله الغني متوكل ومن بوارق
اسياف المراحم الجلية عن المكاره مكفوف وبالدعاء حسب المرعي لله مشغوف
اللهم اجعل اركان الدولة العلية محفوظا بالقرآن وادم قواعد احكامها الى ابد
الزمان مؤيدا منصورا بجاه سيد ولد عدنان صلى الله عليه وآله وصحبه من بعده
وسلم وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين

در جواب بعض ز علماى اعلام وتحقيق شطرى از آداب
اصفياى كرام ترقيم فرموده انه

بسم الذى يعلم الجهر واخفى والصلوة والسلام على سيدنا محمد المصطفى صلى الله عليه وسلم
وعلى آله وصحبه اهل الوفا وعلى التابعين لهم بالصدق والصفا اما بعد فقد
بحث لى حبيبى وسيدى السعيد ادام الله بخير الدنيا والعقبى عن بعض الاحباب
ما بينا في آداب الاصحاب في مقام التقوى ولاجل قولهم الاعلى الخير على زعم
اهل الظاهر وما يرى في تلك المباحث لنا ضير في الاول والآخر شكر الله سعيهم
وصرف نحو الخير رأيهم ولكن للفقير الخادم من كلمات الاخيار امام ومن
ادب الابرار الكرام بين الانام في باب التسليم مقام ومن شيمة الاحرار الحسن الختام
مقصد ومرام ومن رفع رأسه من سجدة الانس قبل الامام اوقام عن ركوعه وارتفع الى
القيام يوشك ان يتغير وجهه وتتبدل صورته والذى لا تأخذه سنة ولا نوم اولئك
الاحرار قدم لا يخافون من اللوم ولا ينظرون الى اليوم فالمرجو من جنابكم قبول قولهم
بين الاقوال واقتفاء آثارهم اسعار الحال في الحال والمآل وتحسين حركاتهم في الافعال
انهم امراء على ارائك اليقين ووزراء ممالك التمكين ورؤساء جيش التلوين
جعلنا الله من محبوبيهم ونفعنا بانظار الطاف محبيهم واحيانا بانفاسهم القدسية
ونجانا من التزيين بهممهم العلية وايدنا بمداراتهم كل بكرة وعشية بجاه
خير البرية صلى الله عليه وسلم فها انا ابين الكلمات التى جعلتها لى اماما وهى
لدى المنصف كالآيات البينات وللسالك علامات كالنجوم الزاهرات

استمع ماذا يقول العندليب حيث يروي من احاديث الحبيب قال بعض الاصفيا الاوليا
قدس سرهم نصيحة للمريدين وتربية للسالكين يجب على كل عبد ان يذل نفسه في كل شئ فهمّا ويسوسها
حتى ترجع مطيعة له فانها هي العقبة التي تعبد الله الخلق باقتحامها وهي حجاب الخلق عن مولاه
ومرغبته عن الحق الى ما سواه وما دام لها حركة لا يصفو الوقت وما دام لها خاطر لا يصفو الذكر
وبقاء النفس هو الذي صعب مع العلماء الاخلاص وبعدهم عن درجة الاختصاص في تعليمهم بين
العام والخاص فان النفس اذا استولت على القلوب اسرتها وصارت الولاية لها فان تحركت
تحرك القلب لها وان سكنت سكن من اجلها وحب الدنيا والرياسة لا يخرج قط من القلب مع
وجودها فكيف يدعي عاقل حالا بينه وبين الله عز وجل مع استيلائها ام كيف يصح لعابد الخلوص
في عبادته وهو غير عالم بآفاتها فان الهوى روحها والشيطان خادمها والشرك مركوز في طبعها ومنازعة
الحق والاعتراض عليه مجبول في خلقها وسوء الظن وما ينتج من الكبر والحسد والدعوى وقلة الاحترام و
طول الامل وما والاهما من شيمتها ومحبة الصيت والاشتهار حياتها ويكثر تعداد آفاتها نجانا الله
منها وهي التي تحب ان تعبد كما يعبد مولاها وتعظم كما يعظم ربها فكيف يقرب عبد من مولاه مع بقائها
ام كيف يصدق في الاحوال مع مصاحبته اياها ومن اشفق عليها لا يفلح ابدا فيجب على الصادق
ان كلما عشقته النفس يعانقه وكل ما تميل اليه يفارقه ويقبل من الذامين ذمهم فيه ويقول للمادحين
يا مدحتموه من وراء الحجاب ويقول لنفسه في كل نفس لا قرب الله مرادك وابعد مرامك ...
فنعوذ بالله من ارض ينبت فيها نزاهة النفوس فان من لمح نزاهتها ورأى لها قدرا وعلم ان في الوجود
احسن من نفسه فاعرف نفسه فكيف ينزهها او يغضب لها او يؤذي مسلما لاجلها فيجب اجتنابها كالسم ..
وما دامت هي في رحم القلب لا يصل الى القلب خير لانها ترس في وجهه وكلما قربت من القلب زاد شره
ونقص خيره وما بقي منها بقية فالشيطان لا ينعزل عنها والخواطر المذمومة لا تنقطع منها ...
قد افلح من زكيها وقد خاب من دسيها
واعلم انه يجب على السالك طريق القوم ان لا يشتغل بالكلية بمعاداة نفسه فان من اشتغل بمعاداتها
بكمال جهده او قصته كان من اهلها ركبته بل يخدعها بان يعطيها راحة دون راحة ثم ينتقل
الى اقل من ذلك ومن قاومها وصار خصمها شغلته ومن اخذها بالخدع ولم يتابع هواها
تبعته .
ومن آداب السالك في المعاملة معها انه اذا لبست النفس على مريد حالها وادعت الترك للدنيا
وان علمها وتعليمها وعملها خالص لله تعالى جل جلاله فيجب عليه ان يزنها بالميزان التي لا تنخرم
والمعيار الذي لا ينظلم وهو تصوير ذمها بعد مدحها ورده بعد قبولها والاعراض عنها بعد الاقبال
عليها وذلها بعد عزها واهانتها بعد اكرامها فان وجد عندها التغيير والانتصار فقد بقي
عليه من نفسه بقية يجب عليه مجاهدتها ولا يجوز له الاشتغال معها وليعلم حين التغيير انه
واقف مع نفسه عابد ومعين لها على حصول آفاتها وصاحب هذا الحال بعيد من الله عز وجل
وقد علمت يا حبيبي بعد التأمل الكامل ان نصيحة الناصح بعيد من مطلب الفقراء

و قریب من عادة الأمراء وانه لم یکن متفکرا فی آیة انما المؤمنون اخوة ولیس من المروة ترک الأخ
بل یأثم التارک له ما لم یکن لموجب شرعی او صلاح فی الدین مرعی وقال الله تعالی جل جلاله ما آتیکم
الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا وقال صلی الله علیه وسلم صل من قطعک واعط من حرمک
واعف عمن ظلمک ولیس امر الناصح کان الله له ناوله) من تلک المصالح والاله
شهادة من ذوی عدل وهما الکتاب والسنة لان تحقیق الامور عند القوم بهما وهما
عدول اصحاب صفة التصدیق وطریق التوثیق لدی اهل التصدیق من فرق التحقیق
ولسنا نحکم لغیرهما والحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
ان ربنا لغفور شکور

واعلم ان اجلة الکلمات کلمات الاجلة وان کرام المعاملات معاملات الکرام
فمن این یوجد احد اکرم من رسول الله صلی الله علیه وسلم واعز منه عند الله فاقتد به فی الحرکات
والسکنات وخذ سبیل الناسکین واهل جلوا :

ونحن قوم فی اودیة اللهم صان الله من اعاننا واعان من صاننا وعلی الله توکلنا وهو حسبنا
وما لنا ان لا نتوکل علی الله وقد هدانا سبلنا الا الی الله تصیر الامور وصلی الله علی سیدنا محمد
وآله وصحبه وسلم تسلیما ولذکر الله اکبر :

جان عزیزم در فرمایشات احباب معذورند که باختیار عادت مسرورند اگر فقیر چنان کنم
معذورم که بلعبه غرور مشوم اعاذنا الله سبحانه من الغرور لا سیما بواسطه عیوب خود خبر
از احوال خلق ندارم از هیچ کسی نه چو خویشتن بترم از هیچ کسی بهم نیم الا بترم
هر چند که حال خویشتن می‌نگرم یک حبه نیرزد ز قدم تا بسرم

علی الخصوص خدا یگیست اوست ضار و نافع اوست معز و مذل و معطی و مانع بهمه عیبهای من
بیش از من دانا است نشر حشر با اوست وانکس که بعیب من دانا گردد این صفات
ندارد تا از نجات یا شما تهم باز دارد اگر آشنا است انشاء الله اصلاح می‌کند اگر
بیگانه است چه باک که نا گفته میگوید و نا دیده میجوید اگر دنیا جویم یا عقبی هوا هم بخالق آن
دیگر چرا عبید را بیازارم و نام خود را درچه بازار آرم اگر کسی تعریفی بدروغ کرد چراغ
رجای من چه فروغی حاصل دارد اگر خلافی گفت چرا در اعتساف شوم من عمل صالحا فلنفسه
ومن اساء فعلیها :

علی الخصوص کرام الکاتبین در جمعه دو روز دفتر را بحضور پیغمبر صلی الله علیه وسلم عرض میکنند
لازم شد که ان دوستانم امر نمایند که نقص رساند ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا
والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته :

٥٢

(در حدود هزار و سیصد و سه هجری حضرت ضیاء الدین از شهر خانقاه آنجا را بنا کرده و عزم خانقاه صلاحیه داشته و حضرت شیخ احمد وقتی که حضرت ضیاء الدین در خانقاه آنجا بوده و بنا خانقاه صلاحیه سفر این نامه را نوشته بحضرت برادرش که ساکن قریه

مکتوب بحضرت اخ امجد خود حاجی شیخ احمد قدس سره وطاب ثراه مرقوم فرموده اند در هداباد بوده

مذ دنت مصيبة الفراق واقتربت وجيوش الاحزان من طريق هجركم قربت ارجف خوبال
وشمس السرور كورت ونجوم الحبور طمست وفرق فرق الوداد بسهام الوداع
تفرقت وجماعة الاتحاد من تسورة البعد فرقت واقسام الاسقام الى
اهل الغرام توجهت وكواكب المواجهة والموانسة افلت وقوة
الوصول الى المامول تلفت وانواع الآلام علينا مرت
لا احياء لشفاء ضناى كتاب ولا رئينا من سكان جبال الكمال خطاب اذلك
عندكم حسن ام نجاة الهالك في بحر المحن والطور وكتاب مسطور ان اليوم
سماء التمنى بهواكم تمور مورا وجبال الخيال بوفاكم تسير سيرا فويل للقلب الحزين
ان تتركوه كما تركتموه ويا حسرتا على هذا المسكين لولا ان وجده اخوته الذين في
جنات نعيم الالفة فاكهون وسأتاهم الدين من النعمة الباقية فرحون والذين حاروا
في قفار الرجاء والتمنى داروا على انفسهم يبكون
فما الذي يضركم ان كانوا بالكتاب يفرحون او بالاستخبار منكم يتفرجون هل قطعتم حبل الوداد
ام جعلتم السقاية في رحل اهل الاتحاد فاحذر من النسيان والتذكار ما عندكم يحلو
ان الغرام مرارته لدى اهله تحلو وحال جمال الاحبة في عين صدقهم يحلو
لا تحسبونى في الهوى منصفا اذا احسنتم الظن احسنتم وان اسأتم احسب الاساءة
منكم حسنات يذهبن السيئات ولست اهلا للحسنات بل انتم الأهل
وانا بالخطايا للسيئات مابقى لدى من النعمة غير نعم وما يقى مابقى عندنا الاكرم
صاحب الهمم العهد باق لولا اهلكنى الغم والوفاء ساق ان اهملنى الهم
وان جاء موتى فالسلام عليكم
ان استخبرتم من الامور فبعد وصول الجواب يتوجه الى دار الصلاحية للصلاح والاصلاح
نرجوا الدعاء في المساء والصباح وحبوتكم التى هى منى قلبى وحبكم الذى هو غاية مطلبى
ان البعد جعل وجودى كالعدم وما وجدت الوجد مذ فارقتكم كالسقم كأنى اكون
كاعجاز نخل خاوية فانظر هل ترى لى من باقية هاؤم اقرؤا كتابيه الى لم ادر ما حسابيه
اسئل الله تعالى بقائكم ولقائكم ويكون لنا نعمة باقية والسلام عليكم آناء الليل واطراف النهار

مکتوب بولد ارشد وولی عہد امجد خود حضرت شیخ محمد ملقب بہ نجم الدین مدظلہ مرقوم فرمودہ اند

یا من انت منی بمنزلة هرون من موسی ولو كنت آنسا احدا غير ذكر الله لاتخذتك في الدارين انيسا اسئل الله لی ولك الفتوح

اعلم ان لكل لطيفة من اللطائف المودعة في الوجود فوق العرش اصلا مسمودا ومقاما محمودا وليس لحصول الفناء لها من غير وصولها اليه بواسطة طلب السالك وعمله تحت يد اهله مثلا اصل القلب التجلي الافعالي واصل الروح الصفات الثبوتية واصل السر شئونات الذات واصل الخفي الصفات السلبية واصل الاخفى الشأن الجامع وملاحظة الاصول يراقب في المراقبات المعلومة وللنفس الفاني كذلك اصل من تلك الاصول يعني اصل النفس اصل القلب واصل الهواء اصل الروح واصل الماء اصل السر واصل النار اصل الخفي واصل التراب اصل الاخفى والكل واحد من هؤلاء نور باللون ممتاز نور القلب اصفر ونور الروح احمر ونور السر ابيض ونور الخفي اسود ونور الاخفى اخضر ونور النفس ليس له لون من تلك الالوان والغالب من كثرة لطافته لا يدرك له لون من الالوان المفصلة وذلك بعد التزكية يدرك لا قبلها ولا يلتفت الا ذو حظ عظيم

واعلم ان المراقبة اذا كانت بملاحظة اصل من تلك الاصول توجب الوصول الى درجة القبول وتنتج الترقي والتخلق بالشريعة حقيقة كما هو المامول وتفصيلها انك تصور شخص النبي صلى الله عليه وسلم وتقابل قلبك بقلبه الشريف وتعرض في مقام التضرع لربك جل جلاله رجائك فيض التجلي الافعالي الذي هو من قلب حبيبك هذا ان كنت من اهل المكاشفة والا تقول من قلبك حبيبك محمد صلى الله عليه وسلم وصل الى قلب سيدنا آدم :

ولما حصل الفناء للقلب تسلب نسبة الافعال منك ومن الخلق في نظرك وعلمك وتصورك وتقول صادقا كل من عند الله بل ليس يدرك عندمن كان عنده نسبة هذا الحال خلاف الفعل لا يشاهد شيئا الا من الله عز قدرا استمداده وهو الفاعل الحقيقي والفعال لدى اهل التحقيق وهذه الولاية الصغرى التي تسمى ولاية آدم عليه السلام ومن وصل الى هذه الولاية فهو آدمي مشربا وكذا الروح تقابل روحك روحه الشريف وتعرض لتجلي الصفات الثبوتية الذي ورد من روح سيد البشر الى روح نوح وابراهيم عليهما السلام الى روحك والواصل الى هذه الدائرة يقال له ابراهيمي المشرب فانه الى الخلة انسب وعلامة الصدق انه ليس ينسب الصفات بسرها الى من لا اثر له وبعين الصدق يرى ويعتقد ويقول ما يرضى الرب والسر انه لا يتشخص شيئا من الاشياء لا احسنا ولا نفسا ولا انسا وهكذا في السر والمقابلة ولكن يعرض فيض شئون الذات الذي هو من سر كاشف الاسرار صلى الله عليه وسلم ورد الى سر موسى والواصل الى هذا المقام موسوي المشرب والصادق في هذا الحال يرى ذاته مستهلكة في ذاته تعالى وكذا الخفي وتقابله بلطيفة النبي صلى الله عليه وسلم وتعرض بالتضرع الى ربك وترجو فيض الصفات السلبية الذي ورد من خفي النبي صلى الله عليه وسلم

الى خفى عيسى عليه السلام والواصل فيها عيسوى المشرب وتجريد الروح وتفويضه فى هذه المراقبة
على السالك وارد ولا يرى ولا يعلم الا من الواحد بعلم الواحد وليس فى علمه الا الواحد:
وفى الأخفى تقابلها الى لطيفة الاخفى فى صدر سيد الورى صلى الله عليه وسلم منتصبا الى رب الشرف
للشان الجامع الذى تجلى فى اخفى حبيبه الادنى والمسعود فيها محمدى المشرب والتخلق باخلاقه
فيها اقرب ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والسير فيها لا يحصل الا بلا انتهاء
ولكل من تلك المراقبات محو وصحو اذا غلب المحو يسكر واذا عاد الصحو يشعر وكلما يغلب المحو فالصحو
أن غلب يقع ما دام المحو يكون اصفى من الكدورات البشرية واذا غلب الصحو يكون اصغى الى الأحكام
الشرعية والاعتبار بالاستقامة مع الشريعة اولا وآخرا وباطنا وظاهرا لانها هى المنهج القويم والصراط
المستقيم بالقرآن العظيم فطوبى لمن ترك الغير وتوجه بالكلية الى الخير رزقنا الله واياكم وما ذلك
على الله بعزيز وليس الكلام واسعا لبيان المرام والله اعلم بالصواب :

مكتوب در جواب وحيد عصر مولانا ملا عبد القادر مدرس دام فضله مرقوم فرموده اند

الحمد لله الذى علم بالقلم العليم الاكرم الذى علم الانسان ما لم يعلم والصلوة والسلام على نبيه وحبيبه سيدنا محمد
الذى فى فضله وشرفه جف القلم الذى هو اكمل الخلق واعلم الورى واكرم الذى لم يبت فى بيته دينار ولا درهم
وكان رضا الله عنده من كل شئ احب واعظم وهداية الناس الى معرفته علما وعملا مما فى الدنيا اهم :
وصلى الله عليه وعلى آله وصحبه اجمعين الى يوم الدين وسلم
وبعد لقد تشرفنا بكتابكم الانور وتنور به بصر عمر كأنما اكتحل بكحل ما زاغ البصر رأينا حروفه لدوام
الوداد ظروفا وكلماته مبشرة بان زمام خيل حشى الفضلاء كان الينا عطوفا وصار بتلك البشارة
قلب خادمكم مشعوفا :
حمدت ربى على استقامتكم واستمددت منه لدوام افادتكم وارجو الله مزيد سعاداتكم يا من انت اولنا
ان العلم مراد الذى العليم الخبير وله خلق الصغير والكبير وله امر بالطاعة فى القليل والكثير
وفى كريمة وقل رب زدنى علما لتعظيمها بشارة عظيمة وما اوتيتم من العلم الا قليلا تشير
الى تكريمه على كل نعمة كريمة دون الجهل تتبرء عنه من هو فيه نعم ان الانبياء لم يورثوا درهما
ولا دينارا وانما ورثوا العلم فمن ظفر به وتعلمه لما هو له فقد فاز ومن تعلمه وجهل قدره
فادخل نفسه مع المجرمين فى بئر وامثاله حشرنا الله مع العلماء الراسخين آمين

مكتوب بجناب ملا فتح الله رحمه الله مرقوم فرموده اند

لقد هم قلبى بوداد اهل السداد ولا به عليه بعض الحساد وانتقم منه رب العباد
فاهلكهم بالطاغية وارسل عليهم ريحا صرصرا عاتية نعم من مال بالله الى الحبيب
ونال من الأعداء سهام المحن ولم يكن له قوة للانتقام فى البدن نصره الله واعزه
ونجاه وجعل الخير منقلبه ومثواه فانظر يا صاحبى هل ترى لهم من باقية
اما ترى كانهم اعجاز نخل خاوية رحم الله اصحاب الالفة الذين خربوا ديار الكلفة
واسلفوا ما وجدوا فى الايام الخالية وسالكو سبيل النجاة ووصلوا الى الجنة العالية

وجوههم يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة طوبى لهم وحسن مآب فازوا واستفازوا واخذوا بيمينهم الكتاب

يا حبيبي لاتغتر بالدنيا فانها دنية فانية والقلوب المائلة اليها قاسية ولنعم الناسية ان كنت تريد عيشا دائما فكن في الليالي بالعبادة قائما وبالنهار ما امكنك صائما ولا تميل الى ما يفرحك اليوم فانه يبكيك في يومك وتسمع من الملئكة ان عليك اللوم :

يوم ترى اقواما في السرور وازواجا مستمتعين بالحور فرحا بين وردين في القصور وترى يسعى بين ايديهم وبايمانهم النور لا اقسم بيوم القيامة ولا اقسم بالنفس اللوامة لا ينفعك يومئذ الندامة وارض بالله ربا وبالاسلام دينا وبالقرآن اماما وبمحمد صلى الله عليه وسلم نبيا ورسولا وكن مع الصادقين كي تكون مقبولا والآخرة خير وابقى :

مكتوب بخليفه حضرت فاضل كامل شيخ محمد سعيد الندى بغدادى

مرقوم فرموده اند

بسم الله سبحانه وتعالى الا فاسقني خمرا وقل لي هي الخمر ولا تسقني سرا اذا امكن الجهر وبح باسم من اهوى ودعني عن الكنى فلا خير في اللذات من دونها ستر

الحمد لله الذى اعاد حبيبي السعيد باللطف الحميد الى مقام التذكير والتحميد وجعل بقدومه ايامنا يوم العيد انه حميد مجيد والصلوة والسلام على سيدنا محمد النبي الأحيد وعلى آله واصحابه الذين زهدوا وجاهدوا واجتهدوا ودفعوا بسيف الفكرة كل كفار عنيد

وبعد يا وليتي من تبسط يد الفراق من زيارة، الى العراق وبالهفتي من هجوم خيله ونجوم ليله واشتداد حبوب الامه وامتداد سنابل ايامه وكثرة اسقامه ووفرة اقسامه الان الفراق هو الملك الجائر وعظم ملكه وسلطانه ما هو الا حاكم لا يعدل في رعيته ولا يسئل عن هيبته ولا يمكن الفرار من حكومته فهل للهارب من سبيل او للهائم من دليل الويل ثم الويل حيث لا مفر من ارضه ولا مفر من بغضه ولا طريق الى الخلاص ولات حين مناص

يا حبيبي وفرحة قلبي اذا اعطفت عنان السؤال لمعرفة الاحوال فاعلم ان القلب لحبك يتقلب والفؤاد بودادك يتعقب والعين في حب الحب تنتظرك مع حبك الى متى تبقينا في بئر الحسرة والى اين ترغب عنا بالهجرة وتترك اصحاب كهف الفكرة علام تنسانا وابا اليك منتظر وحق الحب والوداد انه ما بقي قوة للبصر لقد صار يتمايس من الفراق وغلبة الاشتياق كالسجين حقيق على ان اقول وابيضت عيناى من الحزن انى شفقة الوداد اما تخاف من نار تاده خدام اهل الرشاد ادام الله ايامك واعانك بذكره في قعودك وقيامك وزين بلد المقام في البلد الحرام بحسن العبادة وتربية العباد وايدك بهم العباد المتكئين على اريكة الارشاد

واذا صح لكم التوجه الينا فنعما هي ولشيء والا فاشترنا فلا ما جرى في السفر زادا كيفية الرجوع من باب السعادة الى الوصول والقبول منفصلا او متصلا ونرجو لكم الحسنى وزيادة بجاه من كان التقوى زاده وسلام على عباده الذين اصطفى والتزموا متابعة المصطفى صلى الله عليه وعلى آله وصحبه اهل المغفرة والتقوى وسلّم :
واسلم على من بالصدق عندكم واهل العلم والمريدين جميعا :

ارزنا بدست ار رقعه اتبع باسجميد وده رزداب رارد بوده

درجواب جناب سید هدایت الله مرقوم فرموده اند

بسم الله حامدا ومصليا ومسلما

اما بعد فقد تشرفت بالكتاب المستطاب وافادت رؤيته فوائد الخطاب فلما تأملت في المعاني التي لاحت نواصيها من زوايا البيان اذا كله كالدر المنضود ومثله في الامثال مفقود والجواب لدر الخطاب موجود كما هو رأى اصحاب صبغة الصدق والصواب ولكن التحرير موجب تسويد الصحائف من البدايع اللطائف فالايجاز احرى وانفع وامتثال الامر اولى ولدفع الهوى عند ذوى النهى اعلى واقطع لولم يكن استعداد في العباد لم يكن الله يأمرهم بضروريا تهم في المبدء والمعاد ومن لم يكن متلذذا بذكر مولاه فهو في فكر هواه والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا فان شئت ان تحى سعيدا فمت به شهيدا والا فالغرام له اهل ومن لم يمت في حبه لم يعش به :
ودون اجتناب النحل ما جنت النحل :
ومعلوم اهل المعرفة ان الرقيب بصير وان العليم خبير كيف يتصور الجواب من المصور بين يدى الله المصور خيال الاعذار كالاعذار ترك التشهى في الهوى احسن وترك الارادة في الارادة امتن ثم لمن قام بالاستقامة ولكن لمن توجه الى القيامة ودع الامارة اللوامة الى متى تدور لاين ومتى
تمسك باذيال الهوى واخلع الحيا وخل سبيل الناسكين وان جلوا يقين كه محبت صادقه در خدمت دارم فقط ظهور نور سرور اندك اندك در ظهور خواهد بود انشاء الله تعالى :

در بیان لطائف جهت دفع اشکال مسلمانان مرقوم فرموده اند

بسم الله والحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى محض تسلیهٔ خاطر دوستان که دماغ ارواح شان از گلستان صداقت بوستان است بعد از استدعای توفیق وپس از تمنای وصول بدرجه تحقیق بطریق تصدیق بیان میدارد
که بعض از احباب عبارات بزرگان باصفا واشارات سربلندان مجالس وفا را که ثبات فنای لطائف وعناصر عالمین امر وخلق تحریر فرموده اند دیده اند واز مبتدیان هر یک معنی از آنها فهمیده گویا دماغ فهم شان بوی از آن گلستان نشمیده وپای عزم شان

انجاها رسیده و این فقره مایهٔ تصورات نوعیه بعضی کم خردان گردیده بمین و بسیار خودشان
نشناخته اند و با حالت فقد نقد سعی در تفریق فریق اهل تحقیق یافته اند ...
و قول خود را جای اعتبار و خیال بمثال بر آمال جاهلانه خویش محک عیار ساخته اند
ندانسته اند که حقیقه عبارت را وسعت در حق تعالی نیست وان دقایق مدارک ارباب
حال اند و خارج عبارت عبارت. و بعید از قیل و قال اند و متصور عقل عادی هر پر فلل نمی شوند
باری حقیر که پای تحقیرش بسته زنجیر تقصیر است مرکز نادانی و مظهر عجز و سرگردانی با کمال
جهل و نقصان رمزی را از کنوز رموز آن درگاه به سلک تحریر در می آرد که فائده اش عاید
فهیمان و قاعده اش قائد مستفیدان کوی تعلم و تعلیم آید ان شاء الله

گر ندارم از شکر جز نام بهر این بسی بهتر که اندر کام زهر

آری لطائف عالم امر و لطائف عالم خلق هر یک را که نه صفت ذاتیه است لطائف امریه در صحبت
و جوار لطائف خلقیه اند اصل خویش را فراموش و منسی نموده اند و با نهایای دیگر که از تنزلات
منازل عدیده دارند گردیده و تابع شده اند کانه مملوک و محکوم و مظلوم مانده :
طالب که مقتدا را یافت و گردن اجتبای خود را بسته فتراک ارادهٔ او نموده و بدایره قبول
محسوب شد و بسلوک مأمور گردید و صادق نه کوشیده از یمن توجه معنویه مقتدای خود
غبار غفلت و جهالت مرتفع شد و فی الجمله لطائف عالم امر مصفی شدند و رشتهٔ
تعلق بشری از علائق صوریه کوتاه میگردد و علم را جهت تجرد باعث صفت ذاتیه خود
پیدا می شود سالک دران وقت معلوم خارجه ندارد لکن بالضرورة علم بوجود خود دارد
مادام قائد غائبیت او را کفایت گردید آن علم را بطرف ذات شریف حق میکشد اما چون
قابلیت یافت آن ندارد خود را هم منسی کرده صورت فنائی که معبر به نسیان ماسوا
باشد حاصل نموده لکن فنا نیست بلکه آثار فنا هم ندارد بلکه معطل مانده و معلومات خود را
مجهول داشته بعد ازان که توجه معنویه شیخ بر وغالب گردید چیزهای فوق استعداد قابلیت
خود را که بتمامی مرجو و متوقع باشد در خود مشاهده می کند
چون آن رتبه توحید افعالی و صفاتی و ذاتی شهودی یا وجودی یا وجود هیچکدام را نیافته
و شامهٔ اخلاصش ازان گلشن اختصاص رائحه نشمیده (بیت)

کوزه گر در بحر شد بحرش مگو چون کنار آری ورا شد بحر جو

باری تمام فنا در ختم کار است و آن منوط بلطف پروردگار ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
فنائی که در عبارت ارباب اشارت مذکور است عبارت ازانست که کلیهٔ سالک در
سیر الی الله و جمیع عالم با سرها در علم سالک منتفی میگردد حتی علم را بعلم خود نیست اگر
به عمر دنیا دران حال باشد خطرهٔ واحده از جزء و کل وارد قلب نباید لکن هر وقت
بهوش آید با اخلاق حسنه بیاید ذمایم را بقدر وصولش منسی و در خود مندفع می بیند
چون دیوانه که افاقه یابد و اگر فنا را از نسیان عبارت دانند خوابیده مطالبات عرفیه از خاطر

ندارد و مولود حالت رحم را فراموش نموده در بلوغ حالت طفولیت مجهول کرده سبحان الله هذا بهتان عظیم :

آن با حشان بذکر و فکر کوشند احسن وادب را ورزند برای سعادت امتان است که در آخر اعمال را بمیزان اقوال ما نسنجند و مراتب قبول با عتبار مدارج تصدیق شریعت است و درجات آن لا یعلمها الا هو والله بکل شیٔ علیم :

و فنای اتم عبارت از فنای لطائف عشره است که بعد از آن داخل زمره مخلصین است و راه شیطان نیست که داخل وجود او شود ان عبادی لیس لک علیهم سلطان :

و بعضی که از ذکر فتوح ندارند علت کم جهدیست والا جهد با فتوح مقرون است الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا که باب فتوح بر مجاهد مفتوح و مرصود خواهد شد و بر کاسد مسدود است یا یحیی خذ الکتاب بقوة

فنائی که مقبول و مصطلح اصحاب کهف وصول است فنائی است که فانی بعد افاقه متخلق با خلاق شریعت است و آن سعادت شایسته کاملان است (الفانی لا یرد) مراد از و است که بوهم رجوع ندارد والا بعکس ارواح طیبه غیبت حاصل شود فانی نیست غائب است فرق غائب و فانی نکرده که در تحقیق بر او کار بسته شده

ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا واغفرلنا وارحمنا وانت خیر الراحمین :

در جواب نائب خود حضرت شیخ محمد ملقب بنجم الدین مرقوم فرموده اند :

پسرم نور بصرم از خون دل چو گل نکات ادب را مایهٔ دفع تعب این زحمت دیده نموده بود بدید سیده دران لحظ و ما بعدها موجب لحظات التفات گردیدند صبر که نصف ایمان است بسهل و آسان نتوان یافت تا دیدهٔ ارادت بسوی غیر است نیت و قول و فعل مورد برکات تام و خیر نخواهد شد ضرر و نفع بضارّ و نافع است و منع و عطا از معطی و مانع دیده در نظر اهل معرفت دیده بسوی غیر کشودن خطا است و گوش بحرف نامحرمان مجرم خارج دایره صدق و صفاست و گل خاطر را بخار هوای اغیار زدن ناسزا است ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک عنه مسئولا :

ان شاء الله بتوسط اهل همت با خدا باش و رشته استمداد از متکیان اریکهٔ امداد که اصحاب کهف تجارند بین العباد نقش تعلق غیر را از لوح خاطر تراش آنچه بر تو باید بیست دولت بحق گراید تا گره از کار بسته گشاید والا سنگلاخ راه وصول در نظر ارباب قبول سختیها دارد بی اینها مشکل و سهل نخواهد شد دار المحنه است اهمه مگر در تصور اهل اباحه باشد

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند آه جوانان سعادتمند پند پیر دانا را

چون عاطفت دیدهٔ ملاطفت بطرف آن فرزند ناظر است باین اشارت اکتفا گردید

بیا تا تاج را چون در یکتا بسر داریم بر تخت ارادت

والسلام

ایضاً بحضرت شیخ محمد نجم الدین مرقوم فرموده

فرزند ارشد محمد نجم الدین تلوینانش بنور یقین و اسطهٔ مقام تمکین باد بعد از چشم بوسی حضرات را خواهش نمایند بیادت مونس میباشم عید رمضان بحضرات در حرمان ماندیم عید اضحی را با میدو دیدار بینی میدانستیم آمد و رفت وا زنازنین آداب دلنوازی نرسید در رسم رحمیت واضح نگردید ونظر منتظر پیوسته براه آن دلدار حیران مانده ای وای از محرومی دیدار دگر هیچ باری دل در آرزو لیت در شقت مانده بخصوص مبارک حضار شد گل بدست دارید ببوئید گل بدیعی دارید مشوئید بی حالت جنونگری برخاسته و آمده که ضرورت کلیه قیضا تا مدن شما می نماید باز آی که باز آید عمر شدهٔ حافظ هر چند نیاید باز تیری که بشد از شست : والسلام

ایضاً بحضرت مرقوم فرموده اند

فرزندی نجم الدین کوکب سعادتش از برج یقین طالع و انوار آتش بر بیابان صداقت ساطع دیرتو آفتاب ارشش بر خدمت فقرا انشاء الله لامع باد

اولا سر ضرور دارید از خدا بحظ انبیاء و اولیاء چه دارم ثانیاً جناب سعادتمند ملا محمد گستانی که از غیب ملاقات شما بود انجا آمد صحبت علماء و صلحاء را بدنیا وما فیها الا ذکر الله نباید داد وفرصت لطف ایشان را غنیمت باید شمرد خصوصاً جناب معزالیه که حقیقتاً از محبوبان این فقیر مستمند است :

تا دراینجا است بسیار خدمتش باش :

نقل یکی از مجذوبان از طلوع آفتاب تا غروب روی بآفتاب نموده میگفت آیا در این گردش کسی را دیده که از ضرور رسته و بحق پیوسته باشد دیگر اشاره کافی است اگر طالب اهل است کار سهل است والا کوشش جهل است والسلام

مکتوب در جواب فاضل کامل جامی ملا عبد الله حلبی تحریر فرموده اند

عزیزیست عمر خادم جلی است و عهد لیست بدرجهٔ چارم علی وار بتصدیق چار یار فارق اسناد اغیار و مشتاق دفع غبار انکار اغیار طالب تذکار یار دراغب از کار بکمال افکار با انکسار جامع و مانع چون تعریف قواعد با فوائد و دار الکرام می نماید و راه صدق را بنطق صفا با اسباب وفا از سنگ جفا پاک میدارد و باک از تیغ بی دریغ محران ندارد که جسم اگرچه دور است جانش در حضور است جای ملاقات ندارد و الا تا سواع فاقات میخواند اگر سرگردان باشد دوستان را بسر نگرداند تمی پرستی نماید و در خود پرستی نمی گشاید که جان فشان دوستان است همان است که دماغ جان هشیاران از گلشن بیدارش بوستان است چنان است که از جانان بستاند یعنی خاکیست بر درت چنانکه تو باختی بر سرم غلامیست جوینده علام نه عبدی مایه رحمت انام بنده ایست شائق نه شرمنده آتش غربیست بیکس تمنای نصیب از فریادرس دارد
اگر می پرست را دیدم قدح بدستم اگر گل را بینم بلبلم اگر گلخن نشینم آتشم با مار اگر باشم همکار و همقطار دسر خدشتم دوستم و تولوا الناس حسنا فرمود فرستاده ام واصبر نفسک مع الذین

بدعوف رجهم گفت صاحب کلام فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل اشارت داد قادرم
بر پایه ارادت نهاد ودرگاه راه را بروی خود گشاد عزت وحیات ورزق را در کف
قدرت ومنع وعطای بعلم ومقسوم کرده دیگر بدونان برای دونان دویدن چه فائده از یار
با غیار گرویدن چه قاعده

بوبکر وعمر علی عثمان — ازصدق دو شدند جانان
دونان بدونان شده گرفتار — مانده خجل شده ستمکار
روزی بسما حواله باشد — که کس بابنده خاله باشد
رزاق یکی است در دو عالم — حی است حکیم قدیر عالم
فوزی تو کجا و حد تو چند — علمیست برون زحد تحدید
بردار تو حائل اضافات — تا غم نخوری برای مافات

پای لنگ ما را وصول بمقام بیرنگی نیست تا درانجا بادو زبان بیان دارم دیگر معاش تلخ نباشد
وغره ماه را سلخ نخواهم که غنا ی من مستغنی از ضلال ومقام من دور از حرام است ذره ام خفی طالب
پر تو آفتاب جلی جا رتم خسارت مگو که مجبور حسود محسود است حافظ نصیر دستگیر است
قلم بر رقم سر گردان وخط از خط انسی وجان والاخذ لمحتاج نطق وبیان نیست :
چند دفعه دوله کردند ومن بحسرت دکانه خوردم لذت نبردم یسر الله لنا شرف التشرف فرزند ارجمند
روشنی بخش مدرسه امید محمد بهاء الدین را زین الله به العلوم وصانه من الجهول واعانه بهمم اصحاب صفة
القبول بفرزند ارجمند خود قبول نمودم ذکرش نوشته روانه داشته ربنا تقبل منا انک انت السمیع
العلیم ولذکر الله اکبر

به جناب رشید افندی مفتی زاده مرقوم فرموده اند

بسم الله حامدا ومصلیا ومسلما اما بعد فقد مضت الاعوام وفنیت الایام وخلت الدهور
وترکت الآثق المهجور والبعدتنی بذلک عن السرور یامن انت مهجتی ویک بهجتی لماذا
وعلی ماذا ان کانت الغفلة عن اصحاب صفة الذکر من غلبة الفکر فعلینا الشکر بان سعادتکم
لم تغفل عنا وان کانت من کثرة الاشتغال بتحصیل الآمال فلیس الندکار مشوشا
للبال وان کان البعد سببا لنسیان العبد فلم قیل گر در یمنی چو بانی پیش منی وفیه
قال الناظم درراه عشق مرحله قرب وبعد نیست در هر صورت فقیر بضاعت
ارادت را کسوت سعادت داند ودر روقار آیه صداقت خواند روی دل را بسوی
تو دارد غنچه دل را بیاد کلمات تو میگشاید وجبهه صفا را بقبهٔ محبت تو میساید
عجب آن عهد وآن سوگند کو بشارت صحت مندی ذات حمیده صفات وفرزندان
مفرح خاطر کما سرست والسلام

وایں مکتوب بجناب شیخ سلیم مرقوم فرموده اند

یا سلیم القلب فی وادی الوداد | کم انادیک خفیا بالفؤاد
لا تدع ود الودود الثابته | علّه ینجیک فی یوم التناد
ود اهل الود فی دار الفنا | ذخر اهل الصدق فی یوم اللقا
ما تلاک القلب آنا یا اخی | منذ آخاک لدی اهل الرشاد
ان ذا افضل من الله العلی | قد علا قدره لفقری فی العنا
ما انصرف عن عدله قط عمر | انه بالفوز ساد القوم شا

بعد از سلام چشمان ان عزیز با صدق و تمیز را میبوسم و میگویم شکر خدا لازم است که بنده خود را راه فقر نشان داد و صحبت و خدمت و غلامی فقرا را خلعت امیداری و تاج فرق فخر فرمود الحمد لله وثم وثم الی ابد الآبدین :
وامیدوارم دوستان ما را عموما و خصوصا ان عزیز را نیز مقام صبر و شکر کرامت فرماید و آلوده برنگ دنیا ننماید و باستقامت طاعت بر سجاده توحید آسوده گرداند : انه بعباده رءوف : ان شاء الله خاکقدم فقرا را بتاج مرصع امرا مقابله نباید ایشان عیال مذکورند وایشان بمال با زوال مسرور (اشتان ما بینهما)
دعا کن که همیشه پیشانی ارادتم بخاکپای فقرای خدا باشان باد سعادت جاودان را بهانه است والسلام

مکتوب به جناب شیخ شمس الدین سقرنا مرقوم فرموده اند

ای شمس روز سرور محب صاحب در اگر من و تو تابع و طالب کنز مطلسم صلی الله علیه وسلم نشویم و داخل زمرهٔ راغبانش نباشیم از ما بدتر چیست یا کیست واگر در زمره جماعتش محشور شدیم چه ازان خوشتر اولئک مع الذین انعم الله علیهم شاهد و مرغب طالب صادق قسمت حق را خواهی سترضای خلق را داخل ملدهی دان و غیر از ضروریات دینی را علماً و عملاً ظاهراً و باطناً از خود دور دار من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه
در امر حق خلق را داخل مکن الا لله الدین الخالص در طاعت موحد باش گوش بجا تو بم شده ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و نهی (لا تخن تکن مؤمنا) فرا دوشا منهای و جوارح و قوای تو امانتند برای عمل بامانت اگر غافل و کاهل و کاسل مانند متحمل قرآن نمی شوند در روز جزا چه عذرشان و چه کلام قدیم عارض و شاکی می شوند و کیفیا ترا حاکی میباشند خدا حاضر است (وهو معکم اینما کنتم) مرگ در راه معطل حین اجل است کل نفس ذائقة الموت جهنم در پیش وان منکم الا واردها میتوانی با جتناب و اکتساب گذرگاهی پیدا کن والا دران مقر (این المفر) صدق و حب خلوص و اهرود تاند وصول بمقام اختصاص اعننا یا رحمن والسلام

مکتوب در جواب جناب شیخ معروف نرگسه‌ای مرقوم فرموده‌اند

جان عزیزم شیخ معروف است آنانکه در مقام خود صاحب دستند در دایره توحید به باده استفاده از مظهر اتم صلی الله علیه وسلم مستند با خبر از کون و مهر درمانده را غوث‌اند سر خود حرفی نگویند بی رخصت راهی نپویند و بهوای خود مطلبی نجویند مامورند در حرکات و سکنات اگر خارج عادت باشند معذورند چشم صداقت بینان از ایشان عیبی نبیند گوش هوش داران لغوی نشنود و خیال هوشیاران بدی برایشان نخواهد خدا آنچه خواهد بایشان میکند وایشان را چون دام بر سر راه بدکاران می‌تنند دوست را با او تا آلوده دارد و طالب را آسوده می‌نماید .. بیگانه از ایشان می‌گریزد و با او تا ستیزد سرکار پروردگار است و رشته اتکا حواله قبضه اختیار اوست حسبنا الله ونعم الوکیل :

جناب سعادت ندیم شیخ عبدالرحیم را عرض سلام دارم از من عرض نما اگر حقیقت ظاهر شود طریقت و شریعت معطل نباشند اگرچه شریعت معبر طریقت است و مسلک حقیقت است خیالات بدل راه را و ان علت مزمنه است

ترک فرما جمله اوهام و خیال   سعی کن با شرع در تحصیل حال
حال را با قال باشد همسری   او بود رهرو کند این رهبری
تا مقام حرف باشد مقام   هست عرفا را با دگفت و کلام
چون مقام حرف جمله شد خراب   رو ز درگاه حقایق رو متاب
گر حقیقت یار باشد ای رفیق   بنورت کاهش با صحابی طریق
جمله را گیسو همیدانی بدل   جمله را خوشبو همی خوانی چو گل

والسلام

در جواب جناب فاضل کامل حاجی ملا عبدالسلام بابه مرقوم فرموده‌اند

بدست محبت آن جناب قواعد عقاید بر صحیفه فوائد نهاده گردیده بود شرف وقت ارباب وقت بخشید معلوم که اساس استیناس بر مسجد تقوی اولی و مرصوص برصاص اختصاص خواص بود احری است ولی تا صرف نظر از نفع و ضرر ننماید و نحو منطق را کلید در محو نگرداند هیئت مقصود را در بیان بزبان نتوان گفت و در حکمت را بسنان لسان نخواهد سفت کلام وقتی مفید است که تام باشد والا المختصر اگر مایه تفصیل مطول نیست چه نفعی بجز ضرر دارد

باری علیکم بالبلاغ که حق آن بر امثال جنان جناب فضل مسلم و معلوم علما و جهال است لیسر دیا قدری ندارد که جواب قدر و معرفت را گنجاند و وقتی که مایه قوت بال باشد بدست نیاورده تا بنور بصیرت حق را بداند دل پر غل و بصر نابینا و گوش ناشنوا را کی راه تحقیق و تبصر و استماع است اولئک کالانعام بل هم اضل در سوره انعام صورتشان مشکل و با نسبت امثال انجناب که در حضور و غیاب مستطاب و بر آداب صحاب محل خطاب و دست معرفتشان بحنا تخلق با خضاب است از برکات سنت و کتاب یا مظهر صدق و صواب .

ویا عروة الوثقی یا فصل الخطاب ویا فدای نا خواسته مورد عتاب شوند که تاج وراثه را بر فرق
دربین فرق دارند زجاجه تصدیق را بمصباح تحقیق بیارای وکوکب دری مطلب در لشت
سر امتحان ملاحظه بفرمای امثال این گدارا بکعبه زهر شو انشاء الله ابری اجر دو صد بنده که آزادکنی
والا من کیم تا دعاکنم چیتم تا پای بمیدان عنا نهم خفته شکلی هستم فی ادب لنگ ولوکی از دست اماره
بزحمت وتعب اگر اهل احسان دعای بجا تم کرد جزاه الله واگر فراموشم نمود الحکم لله
تا چه پیش آید ازین راه لا اله الا الله محمد رسول الله والسلام

بجناب شیخ غیاث الدین انصاری لطالشی مرقوم فرموده اند

جناب سعادت مآب ارجمند احباب بهره مند از آداب اصحاب غرهٔ جباه یکه تازان میادین
شکر ویقین قوهٔ باصرهٔ متحابین صبر وتمکین حبیبی شیخ غیاث الدین است :
بعد از تشیید بازوی محبت بآیت صداقت وپس از تاکید بر اتباع شریعت که منهاج بهجت
شهباز ان قله قاف ابتهاج است یادآور بندگان را آداب اخیار ابرار میگردد :
امیدوارم بلطف پروردگار که پایه استیناس استحکام از اقتباس بانوار کبار کرام دارد
وبحرز حصین یقین گلشن تمکین مصون از بادخزان تلوین است اسباب سعادت را
غیر از صدق ندیدم انهم مشید بتوحید واستقامت الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا است
قبول در اتباع است قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله آیت اخلاص کسی است
که با شریعت راست آید اما در دائرهٔ دعوت نه در مقام ادعا اختیار ذلت وانکسار
قلت واضطبار در زاویهٔ عزلت لازمهٔ ظهور اثار محبت تواند شد وقبول محنت بر جستجوی رضای
امنای طریق وحدت است عجبا کاغذت نمی آید که دل از وبگشاید خدایت مددکار
ویارت سید ابرار وصاحب مهاجر وانصار باد بمنه والسلام

درجواب جناب سید محمد امین باینچولی ترقیم فرموده اند

مخدوم سعادت قرین نور چشمی سید محمد امین وفقه الله واعانه بکمال الیقین بمنه مکتوبت
ملاحظه شد من البدو الی الختم مفید آمد ومستفید شدم جناب مستطاب سیدی فاضل
سیادت مایه سید هدایت الله دام فضله رؤیاها را دیده است دراصل رؤیا داخل
ظنیات است دلیل عقاید باید از یقینیات باشد اگر مفید یقین میبود بشارت تامه بود
برای فقیر که شاهد عقل فقیر می شد خیر المواهب العقل وایمان بقدر عقل است
استدلال بعقل میشود بر سر ایمان در قیامت محفوظ میشوم از گفتن لو کنا نسمع او نعقل
افلا یعقلون در قرآن متعدد مذکور است
وجناب مستطاب حضرت مدرس دامت برکاته واعاد علینا من سعاداته تشریف دارند الحمد لله
لکن معلوم نیست از برکاتش مستفیدم یا نه پس از موت از ما معلوم خواهد شد :
دولت دنیایم باشد یا نباشد همه خلق در نفس الامر چون فقیرند هرکس رزق معلوم ومقسوم دارد
فقط امیدوارم که فقیر تابن مقسوم راضی باشم وبر رازق بقدر خود متوکل حال دیگری اطلاع ندارم

فقرهٔ تردید و انصرافش بخود جناب فاضل است او عالم است و من جاهل از فوائد عوائد طریقه خبر اینست از این جهت درکنار تردد و انحراف است ولی موافق شرع انور کسی را حکم نمودن غلطش با و ممکن نیست زیاده تفصیل دقال قیل عمری با طول و بی خوف مرگ می خواهد : من عمل صالحاً فلنفسه ومن اساء فعلیها وما ربک بظلام للعبید

یکی از علما بملا جواد نامی گفته بود فلانی کامل است اما مکمل نیست جزاه الله عنا خیرا من خود را مسلمانی مقبول شرع نمیدانم چه در ظاهر چه در باطن که المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده الحدیث و در ایمان هم ناقصم قال صلی الله علیه وسلم والله لایؤمن والله لایؤمن والله لایؤمن قیل من یا رسول الله قال من لا یأمن جاره بوائقه الحدیث من چه قدر زحمت دستی و زبانی بعباد الله رسانیده ام و در حق همسایه زحمتها داشته ام غفر الله لنا ولهم

الحال جناب سید دام فضله فقیر را عاقل خوانند یا دیگری ولی کامل دانند خدا جزای خیرشان دهد الحمد که بعیب ما که زیاده ازین قائل نیستند اگر عاقل باشم خلاف شرع رفتار و گفتار ندارم من که بشریعت موافق باشم کافیست که خدا امر بشریعت امر کرده که طریقهٔ حق است و عقل منشأ هر خیر است در احیا ملاحظه فرمائید تا بدانید عقل چیست و کدامست

دست سید ببوسم جناب پدرش دعای شان میخواهم باقی هر که خواهد گو بیا و در هر که خواهد گو برو کبر و ناز و حاجب و دربان درین درگاه نیست :

بجناب حاجی معتمد الاسلام سنندجی ترقیم فرموده اند

الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن باز آمد آن مهی که ندیدش فلک بخواب آورد آتشی که نمیرد بهیچ آب جناب مستطاب فضایل مآب فرح الانام حاجی معتمد الاسلام دامت فواضله الحمد لله که تشریف بزرگی وسعادت را بشیر و شکر خوردی و دل دوستان را در عورت آباد کردی مضامین حقایق را شقایق آمدی برکات تمکین را لایق شدی حفظ الغیب را از نور یقین یافتی واز تلوینات تغیر نکردی و گوی از میان سعی بصفا بردی و نور مروت از مینای مروه گرفتی و عرفات عرفان را به رمی احجار برغم اغیار علم حکم شدی و بیت الله را به نیت فالله ولی الله طواف فرمودی و لباس تقوی را بقد انصاف بریدی دل بد خواهان را به تیغ رحمت دریدی و کالای رحمت را بر بالای اصحاب صفه ولا بصحت و عزت و عفو عافیت بریدی :

الحمد لله ملأ المیزان ومنتهی العلم ومبلغ الرضا وزنة العرش ثم الحمد لله :

حاجی بقا را و سایر رفقا را شکر باید که از برکت صحبت بصحت فائز آمدند کتاب موصل و بغداد در مبدء و معاد رسیدند جزاک الله عنا خیرا والسلام

بمکتوب شاهزاده فرمان فرما حکمران کردستان مرقوم فرموده اند

دُرر مکرره حمد و ثنا که قعر بحر صدر پرصفای صدر نشینان صفه الست بظهور آید .. و لواقیت تمجید و شکر که دفینهٔ سینهٔ بی کینهٔ ائمهٔ جامع ذکر و فکر در مواقیت صباح و مسا مذکور باید نثار عتبهٔ علیه بارگاه رضای حضرت ایزد صمدی باد که اولی الارض کردستان را

همه مرکب اقبال و مستقر موکب اجلال موهبت بزرگان بسط بساط العدل رفیع امجد حضرت والا دام مجده الاعلی
فرمود لله الحمد قبل کل کلام و لوالی صلوة و سلام بر دوام را بمرور لیالی و ایام در هر صبح و شام آویزه
گوش هوش و مستمع قبول حضرت ذی رفعت با منقبت فخر رسالت خیر الانام علیه وعلی اصحابه الکرام
الصلوة والسلام و ترضیهٔ مرضیه را هدیهٔ بکره و عشیه خدمت جمیع آل و اصحاب الی یوم القیام در حال
اضطرار و نهایت ذلت و قلت و انکسار می نماید

بعد از تقدیم ادعیهٔ عنبریه تبریک قدوم خیر ملزوم مبارک موسوم و لیس از عنان نقاب ضیای آثار
عدل و مروت و انصاف درویشانه بحضور واقفان بزم عنایت دستور معلوم میدارد : زیرا
که انشاالله سعادت مراحم ملوکانه و عواطف مکارم خسروانه دست تعدی نحوست موذی هراسناک بیگناه
از ظلومان بسته و لسان تدابیر پای بی ادب سپاهی شهری و صحرائی را در زنجیر تعب شکسته
و اسیر فرموده چنانکه مظلوم از چنگال ظلوم بد اعمال رستگار و سادات مظهر سعادات اخیار و علما
ابرار از آنکه ملاطفت خسروانه متمکن و برقرار و مشایخ در شوامخ مکارم متزکی و پایدار و فقرا از نفحه
خواکه طیبهٔ اشجار احسانات امرا راحت و اهل سیاحت خوشه چین خرمن نوازشات کبریا سماحت
در عیش و در قلعهٔ محروسه امنیت با جمعیت و دعاگویان راه مساجد را باداء وظایف طاعات
پویان و ساکنین در سایهٔ پایهٔ تمکین ساکن در زاویهٔ یقین باشند : آری خاص کننده مصلحت عام را :
باری محض ورود موکب جلالت موهبت عدالت مرتبت صحیفهٔ دعائیه را بتوسط جناب
مستطاب کهف الانام شیخ الاسلام دامت توفیقاته که مصباح مشکاة ملک و کوکب
سماء عزت ملت است تقدیم داشت که انشاء الله دوش هوش طالع ارشان لامع ..
و فرق اقبال را چون بدر طالع ساطع و بازوی اجلال را تمیمهٔ سعد حال و یمین تمکین را نگین یقین
و جبههٔ دولت را غرهٔ بهجت و بر قامت دلارای اولیای دولت زینت سر تا پا باد :
و ما فقیران که پنجهٔ پای رجا را بکلّهٔ هوا زده و دست ارادت و ولا را بدامن شاهان تخت تولّا
بپیچیده و تا روز ممات در قید حیات اسیر مانده تن را بقضا و دل را در صفا برضا داده ایم ..
چه عیب دارد که شاهان تخت را که بر تخت اجلال مظهر صفات جلالند برای خیر صباح و مساء
مددگار و دستگیر آئیم و ما ذالک علی الله بعزیز که در جواهر التفسیر در تفسیر سورهٔ ان [illegible]
بیان میدارد که حاصلش آنست حضرت فعّال جل جلاله پشه را مایهٔ قرار عالم گردانیده
الحمد لمن یفعل ما یشاء و ربنا کما یشاء :
باری انشاالله خیمهٔ عدالت گستری بر قلعهٔ قاف رعیت پروری برقرار و مهد دوام بایاد
مکرمت و بدست مرحمت بسط بساط الطاف را در مقام انصاف بکفایت ادانی و اشراف
چنان فرمایند که مایهٔ آسایش ارباب آلایش و نمایش و مرجع اهالی محل و اطراف و موجب
اسعاف و ستایش باد تا بدانند که امروز درین میدان کیست و معلوم شود که مراد از نشستن
بر تخت چیست که امراء عادلین را امنا خوانده اند و سزاوار جزای اوفی گفته اند الا کلکم راع
و کلکم مسئول عن رعیته : دیگر فقیر در ایضاح کتاب وضوح شان درویشانه جز نمی کوشد :

و بشرح دیباچه حالت مستانه خویش نمی خروشد هرچه باشم هر کجا هستم از معلومات علم ازلم
ولله المنه خیرخواه عباد دعاگوی هر فرق و ملل وظیفه فقیرانه اینقدر بود مصدع نمود زیاده را من البدو
الی الختام در قبال مقال جناب مستطاب شیخ الاسلام اگر جویا باشند بخوانند که واسطه وصول
دعاء انه قبول است اذ لولا الواسطة لذهب الموسوط : گلشن جلال از باد خزان زوال
مصون باد : والسلام :

بحسام الملک حکمران کردستان مرقوم فرموده اند

انشاالله جناب خیمه عزت و اجلال بندگان مستطاب که نصاب نقود و حبوب عدل و انصاف
بی حساب است بر اوتاد فحوای کریمه قل اللهم مالک الملک بسته و محکم و کوکب نیره اقبال
و طالعش بر ملک و ملت چون نور ساطع بر اخص و اعم اتم و ظلمات زحمات و منافات محل
و مضافات را دافع و مانع هر مشکل و غم باد :
بعد از انجائیکه حضرت سبحان بحکمت بالغه بمفاد کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف این عالم را
از آدم تا خاتم از عدم البته وجود و شادی و غم پوشانید وجوهر نفیس خیر المواهب عقل ممیز را
با یشان کرامت فرموده و بخشید و شراب عطا و منع و رد و قبول و حب و بغض را بحلقه
حلقوم هر یک بتقطیر و ما ننزله الا بقدر معلوم ریزانید
و لذت و زحمت هر کاری را بکام مرامشان چشانید اتمام دایره این علة غائیه را بهمین اهتمام
گردانید :
خلقت الخلق لکی اعرف اگر چنانچه صورت دیگر بغیر این صورت میبود تفاصیل معارف چنین
زیبا نمیگردید آری لیس فی الامکان ابدع مما کان از آثار این جمل مجمله که موجب ظهور
حقایق مکمله کلیه اند نمایان است که ارباب فقر و فنا را با صحاب کهف جلال و عزت
بواسطه ماشطه منع و عطا نسبت ضروریه حاصل است و از سلاسل اربعه عنصریه و در اوصاف
اتحاد باطنه و ظاهریه مناسبه تامه دارند که همه مظاهر کامله اند
آنکه یکی دارد تجلی از جمال وان دگر هستش کمالات از جلال
بلکه در نظر ارباب بصر لازم و ملزومند اگرچه در نظر صرف این نکته نامعلوم است : درین صورت
اگر فقیری چون من مستدعی آید شاید و امثال بندگان مستطاب هرگاه بر حسب قضا قبول فرماید
و یا بر وفق قدر رد نماید همه را زیبا بباید گفت که در ان سلسله پای علی و عمر مسلسل و هر دو
با صفا و بیکدرند قل کل من عند الله
و چون نسبت سابقه را بالضروره قرار داریم باید پای تمنا از ان دایره خارج ننهیم ومن یتعد
حدود الله فاولئک هم الظالمون رحم الله امرء عرف قدره و لم یتعد طوره تا شیوه ارباب سلوک
که در همه آداب مبروک است باین واسطه زیر پا و متروک نشود :
چند سالی است که از جانب سنی الجوانب اصدقاء دولت علیه محض جهت خدمت خانقاه
سه چهار خانواده را مرفه الحال و معاف داشته اند و هر ساله قبض دادنی ایشانرا بملاحظه استواری

پایهٔ جهان در مقام رأفت انعام فرموده اند امروز که لله المنه کوکب اقبال بر بخت و طالع ملک و اهالی دربروز بیست بیشتر از بیشتر انشاالله امیدوارم که امروز را نوروز باید خواند ...
هرگاه عنان عاطفت را براه رأفت معطوف فرمایند خاطر فقرای کوچه رعا را مشعوف میدارند و پایه جهان را مایه استحکام تام میباشد که ملت را رعایت جانب درویشان شکسته شان :
بعون الله موجب رحمت است

و تفصیل اصل و فرع مضمون کتاب در خدمت بندگان عالی شرف الملک والی و خان معتمد دام اقبالهما معلوم است خدا نخواسته اگر رافع را مجهولا اعاره فرمایند ظاهر بنیان حل بر تفریق و تفضیل بنمایند دریچهٔ مباحثت علی و عمر را که درمی گشایند و مایهٔ شین میشود ظل عالی مستدام باد
والسلام

به آصف دیوان تحریر فرموده اند

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر
هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

شنیده ام بیست و پنج هزار تومان حاضر کرده که منصب مشیری را از دیوان برای خود بگیری جان من عزیز من اگر خوب ملاحظه بفرمائی جان کلام بدست آری خیال چندان نمیکنی زیرا دوام خاندان جلیلهٔ سرکار شما از همین اتفاق است دلشوران هوشمند که پول داده اند نفاق بگیرند خردمندان کجا جویای خرابی دودمان عالی خود شده اند

الحمدلله دولت داری میل جمعیت طائفه بفرما پریشان چه حسنی داشته عشق منصب داری ایمان ابدی بدست آر ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین پول با اهل دنیا خسارت است و آخرش بی اعتباری اگر میل داری پول صرف کنی هیجده هزار تومانش نوش جان کن باقی را در کیسه دو خشه حاضر دار فقیر سال آینده محض اتمام احسان شما انشاالله به مدینه منوره میروم و حاجی شیخ عبدالحمید را با خود میبرم بهمان پول که هفت هزار تومان باشد رواقی باموقوفه برای حجاج جهان شما درست مینمایم که تقاضی در بین فخر عالم صلی الله علیه وسلم باین جزئی بدست آری و مایهٔ هزاران سرافرازی گردد چه از آن خوشتر است چه فائده در تضییع مال در هوای دنیا دیده : مگر در قیامت خدا بگوید من این اکتسبت وفیم انفقت چه سان جواب دهی :
هر کس آن تدبیر سرایت کرده درست نبوده از من ملیشنوی بنای اتفاقشان خراب مکن : ریشهٔ گلشن عقل را تیشهٔ شراب هوا مزن اساس اقبالشان بر باد مده لقمهٔ نان خداداد را زیر پا منه خیلی کسان حسرت شما را بخاک بردند این عشرت خود را حسرت مپوشید و آب سرد نفاق را منوشید که مثمر قولنج و موجب رنج است از من دلداده بشنو ساعت اول بکمال نیاز و دلبستگی و بغایت محبت و شایستگی خدمت بزرگ خودت برو دست از کرنش و اشک او هم بکمال ملاطفت دست محبت و مهربانیش در گردن تو باشد و هر دو کمال اتفاق داشته باشید برعایت رعیت و حمایت ملت و دو ثابت دلگرمان فقراء

وتوقیر علماء وتفریح مشائخان کوشید این ترقی از یمن شقاق ونفاق نبوده است وکس از نفاق نیاسود طاقت طول بس است ملول شدم این مختصر بخدمت همه نوشته ام حق ملاطفت دارند وحق دعاگوئی دارم هر کدام بگوش هوش نشنوند ضرر میکنند مرادم خیرخواهی است وخودم شریک غم وسرور تان میباشم اصلم عرب است وخیل شدن برایم عیب نیست وخیل بشوم آلوده بنفاق مشوید هیچ کس از نفاق نیاسوده است اصلح الله ذات بینکم والسلام

درجواب شخص کیمیاگر که هنر خود را درخدمتش اظهار نموده مرقوم فرموده :

علمی که بعلم فقراء در گلشن وجود از عدم آورده وبرپا نموده انداینست جزء شب را با جزئین ندم وتفرع تاب ودموع خیر نموده دربوتهٔ صدق کرده بزیر آتش محبت نهاده باه رجا دمیده تا همه یکسو شوند بعد از آن بیرون آورده پس از گرمی مس وجود با آتش طلب تعب یکذره را آهن قلب منقلب چون بپاشی اکسیر عالم گیر میشود :

ولی بی اجازهٔ استاد کس این در را نگشود دیگر ندانم سترش چه بود وشرش چه بود غیر این فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون ازین جور عملیات بسیار ند اما نه هر که محرم اسرار ونه هر یک عاشق دیدار ونه هر کس قابل صحبت یار است مددیا ستار یا غفار :

بدانکه مکتوبات بدایع آیات حضرت ایشان قدس سره بیشمار است ولیکن چون غرض اختصار بود تبرکاً بدین چند مکتوب اکتفا شد :

فریدهٔ دوم   در بیان بعضی از اشعار حضرت ایشان قدس سره که هر یک لؤلؤیست شاهوار از دریای خاطر خطیر پیدا بلکه نوریست آشکارا از مجمع الانوار ضمیر منیر هویدا شده   در شب نصف شعبان فرمایش فرموده اند

قد لاح لی الآن من اللوح کتابٌ   ما فصّل لی کل کتاب وخطاب
ما لاح لناس کلام ازلی   باهی به من کان قمینا لکتاب
لو بُوحَ بحرف لأبی العالم طُرّا   عن فهم معانیه وهم عنه کأنجب
صبح الازل منه بدا قبل وجود   الکون ولا الکون رأی لون حجاب
باء به لی حضرة من تاه لوصف   من آب الیه لثواب وعقاب
وصفان هما قد حکیا بعض معانٍ   من دین یری کل سؤال وجواب
ما نحن سوی مظهر معنی بمعانٍ   ان ادخل عدنا ولئن شاء عقابی
لا یصلح للعبد لدی السید امر   فالأمر له کل عذوب وعذاب
النار لمن کان عصیا بخطایا   ان جاء مطیعا فله حسن مآب
ان فاز بفوز الادب نال یقینا   ان حاز عن الحق له شر مآب
من ذاق من الحب فلا عیش بطیب   من کاس رحیق له او شرب شراب
من یعش عن الذکر فقد عاش شقیا   والذاکر سعدهٔ بایاب وذهاب
ما کان لنا قط عشیق هوانا   لو کان یقینا هو فی تحت ثیابی
لا تخف صدیقی فهم فی کنفی   صدق بدلاء ولهم عز جناب
لا یعرفهم غیر خلیل لخصال   لا انس لهم بالمثل مثل حباب
فلهم قلب کسیر ولهم عین خبیر   ولکم مثل نصیب ومن الکل عجاب

وله قدس سره

ولم أر فی الآفاق ماوی خلا الهوی   ونفسی به ربّت وفیه تزکّت
وما قامت الاکوان الا بنوره   واطیار فکر القوم منه تربّت
فما بال قوم ادّعوه من الهوی   ومن لم یکن فیه صدیقا فقل مت
اذا کان یرجو ذاک عبد فقل له   تقدّم أخیّ واحس کأس مودّتی
فلا غرو ان لو عند حالت نفوسنا   لان الجبال لو تراه لدکّت
فلا ضیر من ضنّ تراه بذکره   ولا خیر فی نفس عن الحب ولّت
فما تاه من باهی به بین حبّه   وما ضلّ من دلّت علیه احبّتی
فان لا محنی قومی فلا اسمع لهم   أحنّ الی ذات عن الوصف جلّت
لقد سار روحی سیر سرّ بسرّه   الیها فلا ما یستفاد ولا التی
فلا کیف لا این هناک ولا هنا   ولا وقت لا آن ولا لا بصنعتی

وان شئت ان تلقاه فاترك سوى الهوى ... وخض في بحار الحب خوض الأجلة
ويا خاض من لهوى هواه للذة ... وجنات عدن بالمكاره حفت
فمن خاض من دعوى فقد خاض بالبلا ... اذا ارتاض من تاض ليأت بخلوة
فلما دنى روحي الى روح ذكره ... تدلى بما ادناه من فوق فرقة
ولولاه والاه بما لا تواله ... قلوب الاخلاء لفارقت جنة
والله ذل كان عندي من الهوى ... وعزة منا اهواه في حال شدة
وعهد وميثاق وحب مع الوفا ... وصفوة من بأ بآلاء المحبة
ونور السرور عند ذكر جفا لكم ... وصدق فيكم في بداية نشوة
لانتم مني تصدي ومالي سواكم ... واقصى المنايا في اتباع شريعة
له من صفات لو الوح بذكرها ... آثار السموات وكل البرية
له العرش فرش والمكان مظاهر ... به قد بدا للكون احسن هيئة
به قد سرى نور السرور لصدرنا ... وصير القلوب في الصدور تصفت
ولو سمع البكم اسم حي بها الهوى ... لعاد فصيحا باديا بالحكاية
صفاء وصدق ثم صبر لعابر ... طريق الهوى من بعد فقد الطبيعة
وفاء وود ثم ورد لنازل ... خيام الهوى من عند اهل الحقيقة
فناء وفقر ثم فكر تأوه ... اذا ما دنى منه طفيل الطريقة

تخميس الفاروق الثاني قدس سره على ابيات الفارق الاول رضي الله عنه

يا خالق العرش والأملاك والقلم ... يا فالق الحب منا مولى النعم
يا عالما بعباد الرمل نحو الديم ... يا من يحب انني العبد في الندم
يا من لديه دواء الداء والسقم

يا من لديه خفايا الخلق ظاهرة ... نفسي على غيبها الغفال قاهرة
عيني لأحزانها بالدمع باهرة ... نام العيون وعين العبد ساهرة
تبكي ببابك وسط الليل في الظلم

ما من مخاوف الا قد وصفت بها ... ولا مساوي الا اعترفت بها
ولا مناهي الا قد اخذت بها ... اذ نبت كل ذنوب او عترفت بها
لكن عرفتك بالتوحيد والشيم

يا حبذا لو ارى مولاي في صدري ... بالعفو عن سهوي بالصفح عن عمدي
انت الكريم ففي الأسواء خذ بيدي ... لا تقطعن رجائي عنك يا سندي
يا غافر الذنب للراجين بالكرم

عذت بعفوك يا غفار من عملي ... اكرم نزيلك لا تبقيه في خذل
ان الدموع سرت ليلا على طلل ... ارحم بفضلك يا مولاي من زللي
ان الكريم كثير العفو من قدم

تخميس حضرة شيخ سليم بر شعر حضرت الشيخ قدس سره

وبما كنت مشتاقا لما العشاق تهواه ... رشدنا من شراب حق من الساقي تعاطاه
ينال الحق حقا لا يرى في الكون الا هو ... ادار الكاس شيخ العهد مولى الخلق ابقاه
فاحيانا بروح الود رب الخلق احياه

انار القلب من فضل وزكى النفس من جهد ... ووافاني بما اهدته ليلى من ثرى نجد
فلما كان ما اهدته احلى كل ما يجدي ... اذاق السر والروح كمال الروح والوجد
ووالانا بما اغناه مولاه واولاه

حبيب لا ترى شبها له شرقا ولا غربا ... لاهل القول لاخيار الا الصدق والكربا
لصاف القلب يسقي دائما من خمره شربا ... لاهل الوجد من لحظ اباح الفضل والقربا
فواسانا بما اولاه مولاه وادناه

واذ كنا كقوم في بوادي الجهل هيام ... ولسنا آخذين من يد المحبوب من جام
سكرنا اذ لقا ابدى محيا وجهه السامي ... جزاه الله رب الخلق عنا خير انعام
فلا ملجا ولا منجا لعبد منه الا هو

الهي انت انشأت الورى بالحب للحب ... ومالي ما به احظى بحب منك من لب
توسلت بصب عبرتي صبا على صب ... فرج كربتي فضلا وكن لي دائما ربي
ولي ولي وليا كان رب الفضل رباه

فريد في عبارات وحيد في اشارات ... وسار في سماوات وعار عن مساوات
سريع في كمالات بري عن مبالات ... فصيح في مقالات صحيح عن كرامات
هوينا المشرب مشيا الى الخلق اعلاه

على الامارة الخفي امير عارف قاهر ... له في عالم الاسرار حظ وافر باهر
له وجه جميل شبه ورد ناضر زاهر ... سليم الطبع في الباطن حليم الخلق في الظاهر
عظيم الحظ من صب الى الخلق اعطاه

وله قدس سره

عيني تراكم اهل ودي بالوفا ... قلبي يرى من حبكم عين الجفا
خال على الخد الاسيل والذقن ... ام نقطة العين ترى من الصفا
الغدر منكم لي شفاء فاغدروا ... والهجر وصل والقلى عين الصفا
يا لائمي في العشق عش في لومنا ... ان الفؤاد عن جفاكم قد عفا
قد ذاب جسمي في الهوى لاخلتي ... هذا الذي القاه موجود الوفا

لا تسقني من ماء غير آسن — إن الحريق بالدموع اكتفى
مالي وللطب إذا أمرضتني — السقم منكم للجوى عين الشفا
لا تحسبوا العشاق موتى حولكم — من مات حبا في هواكم قد كفى

وله قدس سره

وصل يا رب على من اسمه — محمد واحمد محمود
وذاك في الكونين بدر زاهر — ومثله في العالم مفقود
شمس أنارت أفق الأيمان — وفي الوجود شخصه مقصود
وآله واغفر لنا بجاههم — من لم يكن في ظلهم مطرود

من كان يرى خلفا بالصدق فهذا هو — آتاه مناياه من حضرة مولاه
لم يبق لنا هم يا معشر أحبابي — حيوا وخذوا وجدا من نور محياه
من نور سراج الدين قد لاح بلا كتم — هذا عمر الثاني ما أطيب ذكراه

ز مینای عبارت یا ختم صهبای الفت را — زدودم از صفایش جمله حشویات محنت را
نمیدانم چه سر بستست آنکه خود با طوق محنت — ندیدم یکدمی ویران خرابات محبت را
عجب آن عاشقان دارم که با نقدین اشک و رنگ — بجان و دل خریدارند در عالم مصیبت را
هر آنکو ذره غمرا ز خورشید رخت یابد — با صدر از همه عالم نخواهد تخت بخت را
چه خوش رسمی بنا کردند شیدایان شهر عشق — که از باده قدح شستند مرآت ارادت را
چه دیر است آنکه میباشد پناه اهل دل دائم — خدا آباد فرماید زوایای قناعت را
مگو از غم دل را تبر اهل جفا جانا — که مغز از پوست نشناسد گرفتار طبیعت را
برید عشق میشاید بریدن پای اهل وجد — والا کی شود باور بایر تبدیل طینت را
ز بیدل چون نور دل ز بس خورده غمخواری — ازین ره میتوان جستن مقامات سعادت را
زعم پر شد لبالب ساغر دل در فوزیا گوئی — بعشرت میفروشند این متاع خیر حسرت را

وله قدس سره

مکن از جسم و جان منزل که آن دونست این والا — قدم از هر دو بیرون نه اینجا باش و نه آنجا
عجب نبود که از قرآن نصیبی نیست جز نقشی — که از خورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا
جمال حضرت قرآن نقاب آنگه بر اندازد — که دار الملک معنی را مجرد بیند از غوغا
بمیران وسعت پیش از مرگ اگر تو زندگی خواهی — که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
بحرص از جرعه خوردم مگیر از من که بد کردم — بیابان بود و تابستان آب سرد و استسقا
بخلوت از چمن تا کی بفکر خویش در اندیش — بیا در غزنوی با می بیا یکدم سوی صحرا
بدام آرزو بودن عبودیت کجا باشد — برآی از دام خود بینی برو بر بام او ادنی

بسا مری

به فکر موسی گستاخ در کاخ فنا دعوی   بمیرو باز پرس اول کجا بودی برو آنجا
برون از کشتی هستی چو رفتی واصل آنجائی   یکی بینی یکی دانی نه دعوی هست نه غوغا
جمال آفتاب صنع قدرت را نه بیند کس   مگر در پردهٔ ابرش بخواهد عاقل دانا
ت ولی (فوزی) کمال خویش جستن کار دانا نیست   بشر مظهر بود جانا براه مظهر جو یا
خ چو چشم منکرانرا حق او دیدن نشد امکان   عجب نبود که نور آن بود پوشیده از اعمی

وله قدس سره

هر کجا خار پستانی فرش دیبای من است   هر کجا زاری و ناله جا و مأوای من است
گوش کن ناقوس را انجا که ناموسش نبود   ناله اش هر دم ز ضرب دست والای من است
هر کجا دردی بود در عالم عرفان بلی   آنهمه از غلغل صهبا و مینای من است
بندهٔ آزاده را (فوزی) کسی گوید که کو   با خبر از لذت فقر و تمنای من است

وان غزل مصرع اول از هر بیتش کلام حضرت ایشان قدس سره
و مصرع ثانی از هر بیتش کلام نایبش حضرت شیخ محمد نجم الدین آ
و آخر غزل را بتخلص خود ازا فرموده اند

بیهوشیم از دست دل زار و زبون است   گه عاقل و گه مست و گهی شور جنون است
از داغ فراق قد دلدار جفا جو   الف قد عشاق مثال خم نون است
از حسرت لعل لب مشکین تو جانا   هر ساعتم از چشم روان چشمه خون است
عشقت ز کفم رشتهٔ تدبیر برون کرد   دل بسته بتقدیر و ندانیم که چون است
مرغ دل کوکب ز دل سینهٔ نالان   فریاد و فغانش ز فلک رفته برون است

وله قدس سره

کرد دل زین دیار میل خروج   همچو روحی بوجد میل عروج
سد نمود است شه ره اطراف   همت پیر داده راه بروج
فوزیا از نظر ندانی و راه   رو بخوان والسماء ذات البروج

وله قدس سره

بزرگانرا بود معتاد و دستور   که ننماید سلیمان ظلم بر مور
بلی باشد بمجنون چشم لیلی   که مستان شیشه گر دارند منظور
گدا و شاه را باهم بود کار   که بوده این روش معلوم و مشهور

وله قدس سره

دور ز خسرو زمان لشکر غم کشیده صف   کرده بتیغ و تیر نی سینهٔ دش دل هدف
دست فراق را نه بست آه بگل وصال یار   داد شکست عاقبت لعل امید را خزف   پهلوان
قطره مهر خال زد ای مه مهربان من   هست در یتیم در دل جای قرار چون صدف
تا که وفات یافتم جان بجفاست یافتم   یافت ز چاه راه را یوسف مصر یا اسف

افعی زلف تا زده حلقه بدور خال و ترد   گفت حیات و ظلمت این ماه بعقرب آنطرف
روی امید سوی تو مانده بآرزوی تو   گشته قدم چو موی تو داده زکف غم سلف
دیده رخ تو مانی و گشته شوق فانی او   سینه خور نموده دف میزندش بکف بکف
سیصد و ده آن ما داغ غمت بجان ما   مانده ز رتبهٔ رسل تا که عمر نبسته شرف
حال عمر خراب شد ز آتش دل کباب شد   منفعل از تو آفتاب ای بغمت نهال شعف

وله قدس سره

نی عاشقم بجاه و جلال و منال و مال   نی شایقم بزیور نی زلف و خط و خال
نی طالبم بقامت سروی که در چمن   نی راغبم بالفت خوش خوی مه جمال
نبود بسر هوا و ندارم خیال هیچ   جز بندگی پیر نکوکار بیمثال
فانی عشق را چه هوای دگر بود   نفس و را هوا و تمنا کجا مجال
گر دست میرسد بغلامی حضرتش   باشم کمین غلام سگانش بجان و مال
صدر جهان کمینه غلام است هر مرا   آندم که جای پای سگانش کنم محال
روی وفای دوست ببوسیم اگر بود   گوییم جواب منکر رؤیت بیک مقال
سر در ره اطاعت جان بر کف طلب   دل بر رضای دوست شب و روز و ماه و سال
این آن سعادتی است که فوز نجبه تش   دائم دلش شکسته و لب خشک و شور حال

وله قدس سره

دیوانه نیستم که بدنیا کنم غرور   شیدا ز حرص نه که بمیدان زنم دهل
عامی جاهل نه که شوم شادمان بهیچ   ناسی خویش جاهل و طالب بزری گل
از صدق گوییم این دو سخن ای مراد خلق   درویشم سزای جفاییم ز جزو و کل

وله قدس سره

ز دشت بیخودی مایم از وضع ادب دورم   جنونی گر کنم ای شهریاران عقل معذورم
بسر دارد هوای کوی جانان این دل بیدل   نباشد زین سفر دیگر مطالب هیچ منظورم
کسان را گر عروج روح شد باعث شادی   خروج از عالم کثرت بوحدت داشت مسرورم
دل شوریدهٔ ما را نشاید بستگی با کس   که شاه بیدلان آری چنین فرمود دستورم
ندارم حالت معلومه در دیوان اهل دل   ز غیرت حضرت مولی ز عالم کرد مستورم
گدائی درگه یارم امیر ستر هر کارم   اسیر قید افکارم ز لطف شاه منصورم
ببازی نامدم بر در نباشد شاهیم در سر   بقای باقیم مطلب فنا فرمود مجبورم
فتاده در ره دلبر فشانده خاک ره بر سر   بصورت گرچه ویرانم بمعنی نیست معمورم
نبودم ذره در عالم ندیدم آدم و خاتم   تجلی جمال مهر جانان کرد مشهورم
وفاداری بها را جو ضیا از فوزیت میگو   نعیم جنت فردوس زین ره هست میسورم
فدای ساقی صهبا نموده غیر مولی را   تشکر میکنم والله نشاید گفت مغرورم

ولہ قدس سرہ

پیر پیران شیخ عثمان قطب دین　　شاهباز آشیان اوج برین
پادشاه تخت تمکین و رضا　　یافت زو عالم همه نور یقین
عمداً و وسواس درمانده خجل　　شد الخناس خود زار و حزین
ذره ذره ملت و امت همی　　سوده بر درگاه اخلاصش جبین
شیعه و سنی بصدقش متفق　　جمله گفتندی کسی بنود چنین
گر همی خواهی مقام و مسکنش　　در نبی خوان آیهٔ (والصالحین)
گر نجات از دید شیطان بایدت　　خاک درگاهش بسر کن خوش نشین
بر فلک خیل ملک با غبطه زد　　محرم اسرار حق با مرسلین
بر سما جولان روحش با فتوح　　جبهه شمس است لکن بر زمین
بی وی ما بنور ضیا نور بها　　ماه و مهر ند ازیسار و از یمین

ولہ قدس سرہ

دار الاحسان ازین بدیل خراب　　الامان از رحمت ما الامان
خلق از حسن نهاد خویشتن　　خوانده ما را اهل خیر و غیب دان
لیک خود دانم سگ از من بهتر است　　در درون پر شکسته استخوان
نه وفا دارم نه وصف خوش نهاد　　چشم پوشیده ز خود بهر دونان
عیب خود را خود بیا اصلاح کن　　وا مکن چشمت بعیب دیگران

ولہ قدس سرہ

جذبهٔ عشق مرا کشت حریفان مددی　　شاه فتنهٔ فتان حبیبان مددی
من زرین دامگهم نیست خلاصی صلا　　پیچ و تاب شکن زلف پریشان مددی
ناوک چشم کند قتل من خسته بیا　　ای نهبان دیهٔ خون شهیدان مددی
نفس را باز هوا کرد گرفتار هوس　　قبلهٔ شام غریبان شه گیلان مددی
دل نهان سر خفی از که عیان جوید باز　　نور اخفی مددی روح بزرگان مددی
آدم و نوح براهیم نبی با عیسی　　همچو موسی بدرت خواسته نالان مددی
خفته بختم چه کنم شیفته و سرگردان　　جان من عوث زمان قبلهٔ جانان مددی
روز بی مهر رخت همچو شب دیجور است　　شمس رو ماه جبین فخر عربا مددی
بر لب جوی سرشکم قد دلجوی تو کو　　سرو من نخل چمن گلشن بستان مددی
باده وصل تو دم کرد بجان سودائی　　شاه زین ماه مبین مظهر جانان مددی
زلف زد راه صبا در چمن حسن بیا　　قوس ابرو مددی ناوک مژگان مددی
خال بر کنج لبت حال مرا واژون کرد　　شربت صحت جان چاه زنخدان مددی
پرورش گر نکند شاه بجا را چه کنم　　شه گیلان مددی حضرت عثمان مددی

جان بلب آمده از هجر تو ای مصر کمال　　ای تجلای خدا یوسف کنعان مددی
معرفت گر نبود راه نه بر مقصود است　　ای دلیل کرم و خضر غریبان مددی
فوزی از نیست بجود است ولی هست نشو　　چشمهٔ رحمت امید عزیزان مددی

ولە قدس سره

مرا خود مصطفی باشد صفای جان و دل جانا　　جفا جو نبود آن ذاتی کند با مصطفی یاری
خدایا شاد کن عبدی وفا را پیشه فرماید　　وفا شرط کمال دین و ایمان است از باری
برو تو آیهٔ (اوفوا) بخوان اندر کلام حق　　بیا تا اهل دل باشد مددکارت بسیاری
بفوزی مهر ورزیدن طریق معرفت باشد　　که باشد گاه بنگه در خیال ذکر غفاری
مرا نبود مرادی جز وفا با مصطفی جانا　　کند خلقم اگر لومه: زند گر طعنه اغیاری

ولە قدس سره

خرقه را در گرو مهر تو دادن اولی　　بسته را در بوی تو گشادن اولی
سبحه و شانه و اسباب نیاید به نظر　　جان و دل را بره یار نهادن اولی
آنچه از خلق رسد جمله چو فانی و فنا است　　جان و دل دادن مهر تو ستادن اولی
در نعیم ار نبود جاه و مقامی جانا　　بر در عشق تو چون خاک فتادن اولی
گر نه مقصود بدی مهر و وفا در عالم　　فوزیا از شکم دهر نزادن اولی

ولە قدس سره

احد بتاج محمد کمر چو بسته نمود　　بار بعالی نبوت نهاد سر بسجود
مرا بیاد وی اندم سرور بود بدل　　قصور و حور بفکر و خیال هیچ نبود

ولە قدس سره

جفا و جور چه باشد بنزد اهل وفا　　که هست افزاین دائره بکوی صفا
وفا ز صدق و صفا از ره ارادت جو　　که تا اثر نکند نشتر بلا و جفا

ولە قدس سره
لنا نعیه مد ظله

ای ز تو نشو و نمای شجر ایمانم　　بی وصال تو بود حذف حروف جانم
دامن وصل تو گر دست منش وصل　　اگر از دست دهم مرگ شود مهمانم

ولە قدس سره

ای ز تو راست قدی همچو خس چوگانم　　بی تو چون زلف سراپای بخود پیچانم
ناز بر چرخ میکنم آندم که دمی　　از درم آئی و گوئی که منت مهمانم

ولە قدس سره

بلبل نیم ز شاخ چمنها نوا کنم　　مجنون نیم که صورت خود را گدا کنم
پروانه نیستم که بسوزم به شعله　　شمعم تمام سوزم و جان را فدا کنم

چون عود نبود چوب بید آوردم   روی سیه و موی سفید آوردم
فرموده خود که نا امیدی کفر است   فرمان تو بردم و امید آوردم

وله قدس سره

رسم عاشق بود وفا کردن   جان بصدق و صفا فدا کردن
جان و دل عقل و هوش و صبر و خرد   همه را در رضا فدا کردن

وله قدس سره

ای بخت ولی نه یاور من   وی تاج ولی نه بر سر من
من خاک ولی نه بر در تو   تو روح ولی نه در بر من

وله قدس سره

کاش در جمع سگان آستانش بودمی   تا بدل پای سگانش بر رخ خود سودمی
گر بود نامم بجای پای سگهای درش   جنت و فردوس از شوق شفق بخشودمی

وله قدس سره

تاب کوثرم را رند ره گاهی ولی ناگه   غبار فرقتم دست قضا انداخت با جاری
گله از دوست کی دارم که تاج کی بسر بنهاد   دهد جامم فشاند خاک بر جمعی بعیاری

وله قدس سره

چون شوی منسلک بزنده دلان   بشکفد غنچه ات چو ورد گلان
ای خوش آنکس که مست باستان   در خرابات گشت همدستان
در ره خدمت خدا چو یان   کرد جان را فدای حق گویان

وله قدس سره در صحب کهف تا در غار گفته

دست در دامن صداقت کار   چون سگ صحب کهف تا در غار

وله قدس سره

خر دلیش کی بریدم رست   بر دلیلی بگو بریده که هست
هست را کس بدل نیست نکرد   نفس را پرسش کو که چیست نکرد
نفس پیر   اگر قبول بود   نفس را زان بسی ملول بود
پاکی از حال مال پاکی نیست   آنکسی را خیال پاکی نیست
من دعا میکنم وفا نکنم   بعد تو شرک مدعا نکنم

وله قدس سره

فقیهی مدرسه ای توحیدم امروز   قلندری دائره تفریدیم امروز
رضا نامم که اغیار ببینه مجلس   که چوگان قضای تبعیدم امروز
که تنزیها نه هیچ کس رفیقم   چراغ کاروانی تجیدم امروز
چلون کا حمد باقی عبد فانی   بعصیان ماورای تحمیدم امروز

علایق دردی زمانه فوزی   رئیس عسکر تجریدم امرو به پێ

ولە قدس سره

کلاه صحتم بادی که علت تاجی دلتمه   کەوای عزت لەبەر ناکەم کە تلف برگی حکمتمه
لە عیش و نوشی حیوانی نەس حیکمم کە انسانم   خیالی بی بقا بوچی کە ذکری یاری جنتمه
لە بەر ئەوە اصلا نەبو ناوی مەلک رێگەی نبوقطعا   لە عرش وحدتا قدا بو کە حکمت جی محبتمه
عبارت بوکسی جا کە گرفتاری طبیعت جی   کە من مفتونی جانانم چە باکی دەرد و علتمه
اگر دلبر دکاوینی هەموده ردو بە لا خوشه   هودا نا کردە میلی ناچە فرقی سقم و صحتمه
کە رێم خوی جاریە امرو لە هەرگوردل دە کوسلای   ودتم نام شاهدە کانی ها باتی قیامتمه
بلی فوزی لە فهمی صوت مەکە فکری بطال هرگز   نە وی ثوتتی دەگەی چاودم شاتی کە خلعتمه

چون حضرت ایشان قدس سره اعتنای چندان به انشای اشعار نداشتند واگر بمقتضای احوال چند بیتی را انشا میفرمودند در پارچه کاغذ ثبت می نمودند وانرا جلوه نمیدادند غیر از اینها که تحریر شد از کلام حضرت ایشان قدس سره نسخه صحیحی که داشته باشم بدست نیامد اللهم لا تحرمنا من برکاته و برکات ابنائه امین :

بادوسم وا بەیتە شیعه داوابوده
صحیحەکەی بەم جۆرە یە کلاه صحتم بادی که علت تاجی دلتمه
کەوای عزت لەبەر ناکەم کە تلف برگی حکمتمه
...

خاتمه در بیان بعض اشعار که در وصف حضرت ایشان قدس سره گفته شده بدانکه دران زمان سعادت توأمان هر زبان آوری بقدر استعداد خود سعی میکرد و قصاید عربیه حضرت ایشان قدس سره رامیستود بلکه بعض از علما که در طریق محبت واله وشیدا شده اند رسالها را از غزلیات وقصاید مدایح گدات انشا نموده اند لکن حضرت ایشان قدس سره بنا بر تواضع وانکساری که داشتند مبالاتی بمدح مداحان نمی فرمودند وانرا مهجور میداشتند لهذا هنگام تالیف این کتاب بغیر از بعض قصاید بدست نیامد تا ثبت شود: من جمله جناب شیخ سلیم تخلص متخلص بسالم قریب پنجاه قصیده در مدح حضرت ایشان قدس سره فرموده بعض را یافتم تحریر نمودیم والله الموفق

(القصیدة الطوریة لسالم)

تذکرتُ من عند سری استنارا   فآنستُ من جانب الطور نارا
فقد بان لی ان طیفَ حبیبی   تجلی لموسی فؤادی جهارا
فدکّ اذن طورُ صدری آخرً   صریعاً علی الوجه مثلَ السکاری
وسکری بصهباء جام التجلی   ولم احسُ من کف ساق عقارا
بقیت اذن ناسیا للاغانی   وحبّ الغوانی وودّ العذاری
فنیت بحبی وماکنت ادری   أایاه صرت ام ایای صارا
حبیبی هواه وثاق الرقاب   باغلاله العاشقون اساری
وایاه یسترحمون بکیا   خضوعا ولیس یبالی اختبارا
الم اختبار لصافی فواد   هواکم سبا من حشاه اختیارا
قد التهبت فی نار تلظی   ولا تنطفی لو شربت بحارا
الا انما النار نار الغرام   فرفقاً بنا اذ فقدنا اصطبارا
یشابه یوم القیامة حالی   سماوات جسمی انفطرن انفطارا
نجوم القوی اخذت فی انقضاض   من الکرب ثم انتثرن انتثارا
اما آن ان لان منکم قلوب   لحالی کما لان صمّ الصحاری
تواریت غضبان عنی بغتة   وهل یتواری ضیاء انارا
اشاهد فی باطنی منک لطفا   وان کنت فی ظاهر تتماری
نحب بالذی کان ایاک یرجو   اجر من لباب الکریم استجارا
الیکم توسلت ان ترحمونی   بحضرة شاه ثوی فی بخارا
ابا مظهر الله غوث البرایا   ومن فی علاه الفصاح حیاری
اسیر الهوی لا یود انطلاقا   الا الطف الحب ام کان جارا
ولکن اتیک بقلب سلیم   یرجیک لطفا لحالی دثارا

«القصيدة الحُسْنية»

مَن حُسنه قد تمّ وما خالطه شَيْنا ... من اصبح في الحسن وحسناه حسينا
من كان بدور فلك الدين سُهاه ... مَن وُلِّد له الصمّ وكانت له لينا
مَن زمرة اصحاب جمال وجلال ... مِن عزه يمشون حواليه هُوَينا
مَن ذبّ عن الدين دجى البدعة زَينا ... مَن زان سنا طلعته الملّة زينا
شمس لسناها أفلت كل شموس ... عن افئدة الخلق ازاحت هي رَينا
اعني عمر الثاني من فيه تجلى ... مولاه غدا قلبه طورا له سِينا
ذا يوسف اخوانه اصحاب جمال ... فيه اختلق الكل على فقده مَينا
اذ صار عزيزا هو في مصر كمال ... دانت له اخوانه من عزه دَينا
قالوا له اذ قد ظهر الحق لديهم ... تالله لقد آثرك الله علينا

ولهُ القصيدة الوردية

فاجاك يا الم الجسوم بليّة ... تمسي بها متلاشيا ومنيّة
ارعدت أفئدة الذين تعشقوا ... قمرا لذاك على البدور مزيّة
كيف استطعت دُنوّ وردة جسمه ... لذبولها لازال عنك رزيّة
لم لا تخاف لهيب نار تأوّه ... لهواته فتذيبك اللّظويّة
هو نائب لنبيه وخليفة ... عُمِرت بذاك شريعة نبويّة
وطريقة الصديق خير طريقة ... من بعد ما انهدمت فباعمريّة
لا بل به عُمِر الطرائق كلها ... لاسيما الجهرية العلويّة
هو جامع لحقائق ومعارف ... وله الذي هو للكرام طويّة
وله مناقب اولياء توفّيت ... تأتي اليه نسائم صَمَدِيّة
وتجليات الهه من بيته ... في كل آن تعتريه هُويّة
ليطف به من يقصدون زيارة ال حرمين وليصرف اليه مطيّة
أتحج بيت الله فاتكم الذي ... عرضت لكم للقاء ذاك اذيّة
هو نيّر شمل الورى لمعاته ... واشعة لجماله قمريّة
ملك الخوارق والكرامة كلها ... نعم المواهب بالله وعطيّة
ملك القلوب مع الجسوم جميعها ... فله التصرف فيهما وقضيّة
أسرت بحسن صدود ذلك مهجتي ... خلدي بحلقة قود ذاك رعيّة
كالشمس تشرق عالما بضيائها ... يعلو النهار بوجنتيه عشيّة
وهو الضياء ضياء قلب سراجنا ... هُدِيت بنور جمال ذاك بريّة
هو بالذي المجد متخلق ... ولذا صفات علاه مصطفويّة
هو مظهر الله الى السبع العلى ... لضياء ذاك تجاوز درقيّة
أسليم كف عن المديح فانّه ... بحر وليس تحيطه العربيّة

اسم اشارة اشرف الى الطريقة النقشبندية اي صارت طريقة عمرية ذي الطاقة

القصيدة النّسيمية

بالله هبّي نسيم الصبح والسحر | من باب المصطفى المختار من مضر
لذي هواه بريّا مسكك منزله | ليستريح من الآلام والخطر
لأنّ من ينتشق منه تخلّص من | مصائب الدين والدنيا ومن ضرر
يا دولتا بلّغتني منتهى أملي | اذا حظيت بريّا مسكه العطر
يا حسرتا ان يفتني ثم وا أسفا | وما أساي على مافات ذا غمر
ثم ارجعي بالنسيم الصبح من قبلي | اليه بالوجد والتي منه بالخبر
لعل أن تقدمي منه الحيّ بما | يشفيني من طرف الأخبار والأثر
ان الذي كان مهدى منه لي كرما | محيي لبال كبال في الثرى نخر
قطب الثرى فلك الارشاد لا افلت | شمس الهدى منه ما ازدادت على القمر
على طباق الثرى دامت اضائتها | ونوّرت كلّ قلب كان ذا كدر
ساق يدير على الندمان مصطبحا | وقنا ومنتشقا حينا بلا صعر
مدامة نوّرت أبصار من شربوا | وجوهرت مالحاسيها من الفكر
للصمّ مسمعة للبكم منطقة | قد اشرقت عالم الأعضاء من خمر شارب الخمر
يضحي فتى ناضرا ان شمّها هرم | فان ولو كان ذا في أرذل العمر
ولو تطيّب من هذي ثرى جدث | لقام بال به من نشرها النشر
ولو تأرّج جوّ البيت من أرج | لها ترقّص ما فيه من الجدر
ولو تفحّصت عن ساقي المدامة لا | ينبيك مثل خبير كان ذا فكر
بديع سليم أفعى الهوى مسموم لسعته | عاني الحشا دائم الأحزان والسهر
ما كان يأخذه نوم ولا سنة | من سطوة الحب والعاشق الضجر
ما كان يرتاح في قرب ولا بعد | في القرب ذو كرب في البعد ذو سعر
الشوق أحرقه والدمع أغرقه | بادت قوى جسمه من صدره الصبر
ما انه جلّ عن وصفي مناقبه | سمي ثاني الامام المجتبى عمر
راقي مراقي المعالي والمكارم في | أقرانه صاحب الأيام والعصر
سبّاق غايات ميدان الولاية في | اربابها لم يكن يبقي ولم يذر
من العلى رتبة الا وجاوزها | تبارك الله ما هذا من البشر
له يحيا لسان الحال يمدحه | بان صورته من أجمل الصور
الله علّمه ما ليس يعلمه | فقد غدا ترجمان الآي والسور
طابت سريرته فازدان سيرته | فكان سيرته من أحسن السير
بالفضل ولاه خير الخلق أمّته | يحظون بالعروة الوثقى وبالوزر
طوبى وبشرى لمن فازوا بسدّته | ثم غنين جباه الذل بالعفر

سحقاً لمستكبر عن باب رحمته ... فإن ذلك باب الله ذي القدر
ادامه الله ما هبت نسيم صبا ... وما شدا عندليب البان بالسحر

القصيدة المسماة بزاجرة المنكرين له ايضا

زهق الباطل والحق ظهر ... عن ضياء وجه مولانا عمر
قد بدا كالبدر عن برج السنا ... في سماوات المعالي والخطر
اصبحت تتلو لسان الحال له ... دنت الساعة وانشق القمر
زلزل الارض اذا زلزالها ... انما الساعة ادهى وامر
انما الادهى لمن بانت له ... طلعة الحق المبين وكفر
رجت الارض عليه شقوة ... فاقرئوا في حقه اين المفر
قل لمن لم يؤمنوا واستكبروا ... بئست الظنة كلا لا وزر
كذبوا واتبعوا اهواءهم ... بشرهم بعذاب ونذر
انه ذو الايد من خلاقه ... يأخذ اخذ عزيز مقتدر
كيف ينجو من اساءوا انه ... لو يشاء لتعاطى وعقر
ان يقل يا غارة الله اعجلي ... اصبحوا اعجاز نخل منقعر
يرسل الله عليهم صاحبا ... فتراهم كهشيم المحتظر
ما يريد يفعل الله له ... امره امر القضا والقدر
من عصوه انهم قوم هم ... في شقاق وضلال ونكر
فالذي قد يعلم الحق ولم ... يعترف بل قال سحر مستمر
انه غاو مريد مارد ... تابع الاهواء كذاب اشر
ان من عاداه عادى ربه ... ثم من عاداه كان في سقر
من له انقاد اطاع ربه ... كان في جنات عدن ونهر
للذين انكروا من جهلهم ... قل تعالوا وانظروا حق النظر
ينتفي الانكار كلا عنكم ... ان تكونوا انتم اهل العبر
ان بقيتم في شكوك وريب ... فاطردوني وارجموني بالحجر
عارضت اياته دعوى العدى ... بالبراهين فهل من مدكر
هاهو المولى ضياء الدين عمر ... ربه فيه تجلى وظهر
مشرق الانوار واماء الحكم ... احسن الصورة مرضي السير
لجة الاسرار بحر الخارق ... من لدنه باللوح مستطر
اشرق الافاق من انواره ... ليس يخفى عند ارباب الفكر
بضياء الشمس هل من جهل ... لا اذا كانت لعين النظر

وبما تنفي ضياءً من رمد   أعين إذ منه قد كل البصر
ربنا قلبا سليمًا هب لنا   راسخًا في حب مولانا عمر

٢٢٢

القصيدة الصبوحية الرائية

وما أنا حضرة المحبوب أبدى لي محياه   سقاني من صبوح الهوى سقيا حمياه
نسيت النشاة الاولى ورقت النشاة الأخرى   بيمن حضرة الساقي إله العرش حياه
فقد أصبحت مغبوط الندامى من أحبائي   جزاه الله عني لا أؤدي شكر نعماه
سلوني يا أصحاب الهوى عن حضرة الساقي   أبيّن نبذة مما إله الخلق آتاه
هو النحرير في التحرير والتقرير في الدنيا   لحول الدهر طرا سلموا احكام مزاياه
لما أعطاه خلاق الورى علما لدنيا   فاضحى بالغنا في قصر عرفان قصاراه
ففي الناسوت سياح وفي اللاهوت سباح   غدا في عالم الأسرار سيارا إلى أقصاه
لحل الحال والقال اليه الأوب في الرجعى   فهذا مجمع البحرين جل الله مولاه
وبدر الدهر غوث العصر قطب الدين والدنيا   أضاءت صفحة الأيام من نور محياه
نوادي ذكره مسكية بل لا ترى شبيا   لطيب كذاك الطيب إذ طابت برياه
برياه دماغ الروح ذو روح وريحان   فسبحان الذي بالجود والاحسان والاه
حبيب الله من والى عدو الله من عادى   وليا ربه احكام دين الحق ولاه
ففي القدسي من عادى لي لياً فقد آذنته بالحرب   فانظر كيف مولاه تولاه
وكيف الظن بالعبد الموفي حق مولاه   يبيع في سبيل الله دنياه بعقباه
يحاكي حضرة الصديق في صدق وتصديق   يحاذي حضرة الفاروق في رشد وتقواه
لا استحيا ذي النورين في الله وحسناه   وما لاقاه من فضل علي وحسنياه
ضياء الدين والاسلام زين الملة العليا   مقامات الأعالي خفضت من رفع مثواه
سمي بل لقيب للامام المجتبى الثاني   وأوصاف الكمالات له زانت مسماه
يكاد العرش أن يرتد فرش الارض حتى أن   يكون تربة مبسوطة تحت مصلاه
له الله تجلى مثل ما موسى تلقاه   ولكن صدره المشروح أضحى طور سيناه
امام العهد شيخ الوقت مولى الكل قيوم   لهذا العصر إذ رب الورى باللطف رباه
سرور السر روح القلب راح الروح والنفس   ترقي للسموات العلى أنوار أخفاه
سميرهجره ضنا والاستغناء اعراف   جمال وجهه الفردوس بان القلب طوباه
فحق الويل للحاسي لفساق النوى عنه   هنيئا للذي أمسى قرين الوصل لقياه
إلهي بالحبيب المصطفى المختار صيرني   سليما من عذاب الهجر يا من ليس إلا هو

٢٢٢

القصيدة الحصرية لرايضا

الحب داء عضال لا دواء له — الا وصال الذي في حبه الوله

والوصل غالٍ ونفس الصب قيمته — وبذلها الصعب هل من كان سهّله

نعم لدى ذي الغرام الروح مبتذل — في حب من ليس في الحسن عادله

هو الحبيب الذي فاقت ملاحته — كل الملاح وكل كان ذل له

طور تجلى اله العرش مظهره — ونائب المصطفى والله اجمله

فيه علي اولياء الله قاطبة — رب البرايا بتاج الفضل كلّله

هذا جلي ولا يخفى على احد — الا الذي مسّه الانكار والبله

ما جاءه ذو عمى يرجو بصيرته — الا بهمته الابصار عاد له

ما في ضيا لبيضاء السماء خفا — على بصير شعور الطفل كان له

وانما بصر الخفاش ينكره — لان طرفا ضعيفا منه كلّ له

ان انكر الناس كلٌّ فضل رتبته — فالله يشهد رب العالمين له

هل كان قول ابي جهل يضر نبي — رب الانام على المخلوق ارسله

هل حط منقبة الفاروق رافضة — او نجل زهراء ما الغاوي تقوّله

كفاه فضلا صفات فيه قد كملت — بها اله الورى باللطف اكمله

غوث الفريقين من عرب ومن عجم — ضياء دين الهدى الوهاب خوّله

لا شيء يفعله في دهره ابدا — الا الذي ربنا الرحمن قال له

ما من حزين اتى بالحزن عتبته — الا جلا حزنه نورا واجذله

ما من ولي اتى عن قيد طاعته — الا على الرتبة العلياء نزّله

اضحى قريبا من الغفار مقربة — عبد بعيد عن المعبود جاء له

ما قلب من جاءه يشكو قساوته — الا الضياء والا النور نوّله

ما جاءه سائل يرجوه مسئلة — الا قضى جوده ما كان سائله

ما من اجب اتى عن امره سفها — الا قريبا بعون الله قتّله

ما من رجاه المرء من لدنه — الا اله الورى باللطف عجّله

ما جا منهم ردّه المولى بشقوته — الا بدعوته المولى تقبّله

يزيل عن خاطر المستمسكين به — ما كان ابليس بالتدليس سوّله

لا مشكل جاءه اعيا مؤوّله — الا بدا فانه بالحق اوّله

لم يأته سافل يشكو دناءته — الا على زمرة العالين فضّله

ما ذو جدال يقوم في خصومته — الا بدا هانه اللمى جدّ له

ما من عزيز لديه يدعي عظما — الا بعز الله ذلّله

لا ذو مناقص وافاه ليرفعها — الا توجهه الاكسير نحّله

لو كان يلقاه سحبان الفصيح انا — لكان افحمه حقا واخجله

وَلَو يَرُوم اَخو سُوءٍ تَبَدَّ لَه ... مِن عندِ حَضرَتِه بالحسن بَدَّ لَه
تقول يَتلُو عَلى طَه الكِتابَ اَخو ... ه جَبرئيلُ اذا ما كانَ رتَّلَهُ
لو يلتقيه هِزَبرٌ عِندَ غابَتِه ... لَهابَهُ الهيبة العظمى وهَوَّله
اِن رَغبَة الرائع الهيّاب سلّطه ... يوماً على الفيل اوداه وَاَجفَلَهُ
لو يُرسِل الباس في يوم عَلى جَبَل ... لظلّ اَرعَدَه رُعباً وزَلزَلَه
لو كان يلقى على بُنيانِ طاغية ... باساً شديداً بحول الله حَوَّلَه
وليس ذو وَطَرٍ يأتيه يَطلُبُه ... الا بغرّته الغرّاء حَصَّلَه
ها اِنه عمر النقشى مَسلكُهُ ... ونَجلُ عثمانَ اسقى الله مَنهَلَه
رب البرايا ضياء الدين لَقَّبَهُ ... في حضرة القدس قد آتاه منزلَه
كنّاه بالفضل ربّ العالمين ابا ... عَبدِ الاله اِلهُ العَرش بَجَّلَهُ
هو الكريم الذي انعامه مَطَرٌ ... وكل آلٍ له في الله سَبَّلَه
لازال منه غمامُ الجود مُمطِرَةٌ ... ما اهتزّ روض وقطر المزن بلّله
يا ربّنا اَسقِنا شُؤبُوبَ رَحمَتِه ... بمن اشارَ الى بدرٍ فشقّ لَهُ
اعان ارشادَه للخلق في اَبَدٍ ... وعمره خالق الاكوان طَوَّلَهُ
يا سيّدي يا حبيبي يا مُنى كَبِدي ... يا يوسف الحسن يا من لا شبيه له
الى متى تَهجُرُ الصّبَّ الذي نَفِدَت ... قُواه مِن كَمَدٍ والبعد اَنحَلَهُ
كانت بضاعته الافلاس والفلسُ ... بضاعة لفقيرٍ لا متاعَ لَهُ
بتلك قد يرتجي تحقيق سُؤلَتِه ... ما خابَ مِن جوده مَن كان اَمَّلَه
اَتاكُم السالمُ المكروبُ يسئلكم ... شفاءَ داءٍ سواكم لا دواءَ لَهُ

وله ايضاً

ماهی بسپهر برافق چرخ معالی ... ماه فلک از نور جمالش متلالی
عشاق جمالش همه خورشید ضیا جو ... بخشد همه را فیض ز نور متوالی
بر نجم سها گر فکند پرتو رویش ... گردد چو مه چارده و نیر عالی
آن شمس هدایت که مر انوار الهی ... مجلی شد و دروی متجلیست مجالی
آن کس که دلش گشت گرفتار جمالش ... واصل بخدا گشت ز هر بیهده خالی
آنرا نبود دل متعلق بجمالش ... بی حظ شود از نعمت دیدار مآلی
گنجینهٔ اسرار کمال ازلی اوست ... وآیینهٔ انوار جمال متعالی
گردیده بفضل احدی در زمن ما ... بی ریب و گمان مظهر آثار جلالی
بر پیر دو صد ساله اگر لطف نگارد ... یک لحظه رسد مرتبهٔ چارده سالی
بر عاشق نو خواسته گر قهر بگیرد ... یابد ز غم و غصهٔ دل رتبهٔ زالی
منکر بمثل شب پره کز مهر گریزد ... مخلص بر خش تشنه لب آب زلالی

سحبان بمدحش اگر اقدام نماید — ویرا نرسد بهره بجز گنگی و لالی
فاروق زمان هست باسم و بمسمّی — بر مسند دین نبوی حاکم و والی
پس منکر او رافضی عصر و سفیه است — نسبت نتوان کرد ورا جز بضلالی
بر اوج عبوریت حق شد متمکن — شد نایب پیغمبر صلی الله علیه و سلم مولای موالی
ای ملجأ جنّی و بشر کز در جودت — جویند مقاصد زادانی و اعالی
ای قطب زمان غوث اوان صاحب دوران — لا تطفنی بالفضل وان شئتَ فعالی
هر چند نیم در خور الطاف و نوازش — ارفع بلحاظ کرماً قسوة بالی
جانیست مرا در عوض بیع نگاهت — لفروش بارزان ثمن متمن غالی
بالفضل خذ العفو عن الزلة واصفح — مولای وعالج عجلاً کربة بالی
قد تعرف ما یصدر من لغوی فامرر — باللغو کریماً لأ الهی المتعالی
مولای قد اخترت قبولی بعیوبی — هل یمکنک الفسخ اذا العیب بدا لی
انظرنی من فضلک فی طرفة عین — یصلح خلل القلب ونفنک املالی
استرخصک الیوم لتحصیل معاش — قد اوجب الله علیّ لعیالی

یا سالم لا تخش وان کنت اثیما

مولاک رحیم یتولی بنوال

ومن کلام حضرة نایبه النجم الثاقب المتخلص بکوکب بدد ظلمه

زجور ماهرویان دیده خواهد خون فشانیرا — که نبود در جهان ایام فرصت کامرانیرا
بهرجا بهره مندانند از وصل و تن بیدل — ندیدم لذتی در عمر خود ذوق جوانیرا
الهی محض فضل از ذات پاکت جویم و خواهم — ترحم کن دل غم دیده عشاق جانیرا
چو در گلگل ز رخش نشأه از حسن او دیدم — بدل ناچار کردم طی امید زندگانیرا
هلال ابروترا زاهد اندر خواب گر بیند — بصحن خاطرش صورت نبندد نقش مانیرا
گر از عناب جان بخشش تبسم بهره مند آید — کجا آید سکونت در نگین لعل یمانیرا
بتاب دیده خون جگر چندانکه غلطیدم — مگر در حشر بینم نشأهای شادمانیرا
بعارف گر نماید نشأه از جلوه حسنش — شود فارغ ز ترتیب رموز نکته دانیرا
بتر مژ و عشوه ابرو و چشمش جز دل عاشق — کجا واقف شود علم زمانی و مکانیرا
باوج کبریا جا دارد ار سایم کلاه فخر — که باشم کمترین بندگان فاروق ثانیرا
چه پرواهست کوکب را ز خونریزی قدانش — که گیرد از لب لعلش حیات جاودانیرا

و از جمله قصاید و غزلیات جناب شیخ علی قره داغی متخلص بعالی طاب ثراه
که حکایت ازو شد چهار دو غزل را یافتیم تحریر شد :

قبلهٔ حاجت بود روی ضیاء الدین ما   طاق محراب است ابروی ضیاء الدین ما
تکیهٔ روحانیان نیست آستان حضرتش   منزل جانانان بود کوی ضیاء الدین ما
بوی بوبکر است بویش در مشام سالکان   خوی پیغمبر بود خوی ضیاء الدین ما
چون عمر اندر شرارت در سعادت چون علی   حلم عثمانی بود سوی ضیاء الدین ما
گشته گلزار شریعت پر ز زیب و فر ز تو   از نهال قد دلجوی ضیاء الدین ما
مست جام حق شناسی گشته اهل فهم و هوش   از خمار چشم آهوی ضیاء الدین ما
صبح اعدا چون مسا گرداند از ظلمت مدام   تیرگی تار گیسوی ضیاء الدین ما
پنجهٔ گستاخ دست منکرانرا بشکند   قوت اقدار بازوی ضیاء الدین ما
همچو عالی کی ستاند آنکه عالی همت است   هر دو عالم را بیک موی ضیاء الدین ما

~~~

وله ایضاً

رفت از یادم بکلی میل خویش جای خویش   تا بدیدم دلبر دلدار و سیمای خویش
روی آوردیم دریدم جامهٔ صبرم ز نو   یک لباس از غم بریدم بر قد و بالای خویش
بسکه می‌بینم شود هر دم بشوخی مبتلا   گریه‌ام آید بحال این دل شیدای خویش
همچو مجنون گر بصحرا رو کنم عیبم مکن   زانکه من مجنون شدم از عشق آن لیلای خویش
از تحیر بی گمان انگشت حیرت می گزد   گر در آیینه ببیند صورت زیبای خویش
شمه از وصفش قدش بشنود رضوان اگر   می نماند میل آن بیند دگر طوبای خویش
می شوی آزاد از قید بلا شاد ار شوی   عالی از لطف تمام آن مرشد و مولای خویش

~~~

سبت

واز قصاید واشعار جناب شیخ عبدالعزیز تحتی که یکی از مداحان فائق واز جمله عاشقان صادق
مهان یک قصیده را یافتیم ثبت نمودیم

سخن تا کی زبهان دارم که بوی یار میآید — نسیم آستان حضرت دلدار میآید
زهر گلبن که گل چینیم بهر وادی که بنشینیم — نسیم صبح با عطر وی از گلزار میآید
چمن گویا چو جنت شد بیا یکدم تماشا کن — صدای بلبلان با حمد بر اشجار میآید
درین صحرای عشق او زیارم میوزد عطرها — که گوئی بوی تاتار زلفش از تاتار میآید
عجب فصل بهاری شد که باباد سحرگاهی — بهر آن شمیم احمد مختار میآید
من دیوانهٔ صحرانشین مدهوش و سرمستم — زبوی روضهٔ احمد کز آن گلزار میآید
رفیقم حضرت قطب الیقین حادار ذی النورین — مرا از مبدا فیاضی حق انوار میآید
به بتخانه گذر افتد بمسجد یا بمیخانه — نسیم نسبت یار از در و دیوار میآید
بهر باغی بهر راغی بهر شاخی بهر کاخی — که بینیم ز عشقش نغمهٔ اطیار میآید
ز عشق باده چشمان شاهد صوفی و زاهد — صدای جذبهٔ ایشان زهر قطار میآید
هزاران همچو من دیوانه و سرگشته عشقش — ز سوز عشقشان در دل لهیب نار میآید
اگر روز است چون خورشید در شب چون مه تابان — در اقلیم جهان شعله از آن رخسار میآید
تو منع من مکن زاهد ز ترک صومعه صفا — صدای جوش می از خانه خمار میآید
بینتا واز کفر صنعان سان تسبیح کاندر سر — هوای عشق ترسا و بت و زنار میآید
همی نالد دلم امشب ز سوز آتش عشقش — نشیمه قلقل و جوش از می گلنار میآید
درین گلشن همی بینم ز عشق خندهٔ گلها — صدای بلبل قمری بهر اسحار میآید
زبیارها حجت کعبه بهر زایرگان آری — که این وادی تجلیهاش از انوار میآید
بمصر عشق چه ارزش بهر سوئی که می‌بینی — خریدار رخ لیلی پی دیدار میآید
بهر میخانه و مسجد بهر بزمی بهر رزمی — صدای کی مدد یا نافشی از صحرا میآید
جمال عالم افروزش که هر نقاش می‌بیند — عجب زین نقش بی‌مانند و زین کردار میآید
چنان غوغا فگنده در میان این جهان حتی — ز عشقش بوی مشک و عطر از آن اشعار میآید
اگر من شمهٔ وصفش بتحریر و بیان آرم — ز تحریر و بیان او دو صد طومار میآید
گر افتد گذار مقدمش بر تربت عاشق — تن پوسیده اش فی الحال ز نو هشیار میآید
چو بگشاید بخنده غنچه تنگ دهن هر گه — تو گوئی بوی عطر از طبلهٔ عطار میآید
چو جلوه میکند از برج رعنائی و زیبائی — پی نظاره بانگ یا اولی الابصار میآید
بشارت باد بهر معشر اسلام واهل حق — پی دین رسول الله اعظم معمار میآید
مبارک خانقاهی ساخته از نور سبحانی — که وصفش آیهٔ من تحتها الانهار میآید

مشو نومید یا مستمسکا بالعروة الوثقی | که از هر گنه کاران صد استغفار میآید
ندارد کس فصاحت در مقام معرفت گوئی | چو او با آن بلاغت در خط مضمار میآید
بمیدان خدا جوئی چو چوگان می زند گوئی | بمیدان جهاد آن حیدر کرار میآید
ضیاء الدین ذو الاسرار عالم را منور ساخت | بنزد کج روان این قول حق دشوار میآید
بلی شب پره ناچیز نابینای بدر را | ز نور عالمی افروز خود انکار میآید
نه از انکار خفاشش ضیاء الدین رسد نقص | که فیض حق مدد کار از شه مختار میآید
عزیزا وصف او در حیطه بحث و بیان ناید | خمش چون وصف او اکثار بر اکثار میآید

۸۶۶ خاموش شو

ومن کلام السیاح

هر دل که درو جلوه دلدار نباشد | از حق نگذرد قابل اسرار نباشد
از رخ نگشی پرده تو ای شیخ که رانند | عشاق بغیر از تو کسی یار نباشد
دست طمع از رشته هر کار بریده است | جز با سر زلف تو مرا کار نباشد
آزاد کسی را نتوان گفت که امروز | در حلقه زلف تو گرفتار نباشد
اقرار با فزونی حسن تو نماید | گر مهر فلک بر سر انکار نباشد
بی پرده نبیند رخ خورشید مثالت | چشمی که درو طاقت دیدار نباشد
تا یوسفی اندر سر بازار نکوئی | آن کیست که او بر تو خریدار نباشد
باران گل قند لب و آن صرفه خالت | در شهر بجز چشم تو بیمار نباشد
در خانه شیخ هر آنکو نشود مست | رندانه توان گفت که هشیار نباشد
هر لب که ثنا گو نبود شیخ عمر را | آن به که درو منطق و گفتار نباشد
آن حضرت شیخ که گه جود و کرامت | مانند کفش ابر گهربار نباشد
سیاح مکن در دل خود شیئی اظهار | پیش نظرش حاجت اظهار نباشد

وله ایضاً

بر سرم هست شور شیخ عمر | بر دلم هست نور شیخ عمر
رو بپای صد هزار چون قدسی | آمدی گویا بطور شیخ عمر
مه و خور چون دو قرصه مانند | روز و شب در تنور شیخ عمر
بفلک زهره در سماع آید | گاه عیش و سرور شیخ عمر
بر سر کوی عشق کن تو گذر | تا ببینی عبور شیخ عمر
با چنان همت آسمان پست است | پیش کر و غرور شیخ عمر
ملک گیرد قوام و دولت نیز | چون بگردد ظهور شیخ عمر
نتوان گفت جز صفا حرفی | در غیاب و حضور شیخ عمر
نشنوی غیر نغمه هو هو | بگذری گر بشور شیخ عمر

پیل را پامال خویش کند — در ره عشق مرد شیخ عمر
بشنود روز و شب ملک به سما — بانگ الله نور شیخ عمر
پر بود کاسهٔ سر سیناج — از شراباً طهوراً شیخ عمر

تا بیت حضرت شیخ عمر را [illegible]
مشغول ذکر الله نور [illegible]
[illegible]
شنیده

واز کلام این حقیر نادان که در بعض احوال انشا شده بعض را ثبت نمودیم

لمؤلفه الباکی

الا ای نفس کافر تا بکی دوری ز مسلمانی   بری از طاعت باری مطیع امر شیطانی
خدا را تا بکی شرمی نداری از خدای خود   بجهل خود پرستی نایب فرعون و هامانی
گهی چون سگ شتابانی برای جیفهٔ دنیا   گهی در کوی دونانی بجستجوی دونانی
ز بدبختی وعید روز واخشوا نمیفهمی   ز بد عهدی و نادانی الم اعهد نمیدانی
سر موی ز تاب آتش دوزخ نمی ترسی   چو مور در سیخ و تاب از آتش چه خندانی
چرا ای بی مروت کور شد چشم خدابینت   گهی مفتون چشمانی گهی مقتول مژگانی
بامید وفا عمر عزیزت صرف غم کردی   تا خرابی و فانی کرد با تو یوسف ثانی
بیا زین پس ز روی (خزاری) توبه سوی باری کن   که شوید از رخت گرد خطا اشک پشیمانی
مشو برخوان دنیا دل ره دورست در پیشت   فنا مس طعمی برخوان و فکری کن که مهمانی
بیا امروز خیر الزاد را تحصیل کن ورنه   چو فردا یوم لا ینفع شود تدبیر نتوانی
بیا در خدمت پیر طریقت چون دربانی   مدد را روز محشر با هزاران درد درمانی
ز رب خود خطاب ارجعی را بشنوی بیشک   اگر رو آوری در آستان قطب ربانی
جناب نایب خیر البشر صدیق آثاری   عمر سیرت علی طینت ضیاء الدین یا عثمانی
وفادار طریق حضرت شاه بخارائی   بهاء بخش چراغ خاندان غوث گیلانی
بترویج شریعت همچو ای قاضی دورانی   بتمهید طریقت محرم اسرار سبحانی
ز وصف ساکنان خانقاه او شوی آگه   چو در قرآن و یمشون علی الارض تو برخوانی
بیا باکی تو هم چنگش بدامانش بکر از ان   که تا پاک کند از تهمت آلوده دامانی
بگو ای مایه اقبال من رحمی بحال من   چو میدانی که بیمارم علاجی کن تو لقمانی
گر من غرق طوفان بلا گشتم تو خود نوحی   وگر من در کمند دیو هستم تو سلیمانی
چو اکسیر سعادت هست در تربیت بحمد الله   مس قلب مرا شاید ز زر مقبول گردانی

لمؤلفه ایضا

ای سر موسوی ید بیضا نشان تو   احیای عیسوی لب شکرفشان تو
ای قد تیای دیده جان خاک پای تو   جنت سرای زنده دلان آستان تو
سرمست عشق تو همه پیر و هم جوان   جان جوان و پیر بقربان جان تو
یاد تو آتش بخاطر شور تو آتش بسر   هر جا که هست شیفته در زمان تو
ای پیر میفروش خدا را ترحمی   ما هم یکی شویم ز دُردی کشان تو
کردم غلط چه حد من و لاف عشق تو   ما را بس است بندگی بندگان تو
نی نی که صحبت سگ کوی تو بس مرا   ورنه هم ثنای من بود ننگ ایشان تو

تنها نه من بخاک رهت او فتاده ام　　غوغای جمله خاک نشینان از آن تو
بازای ای ضیای دل و دین عاشقان　　هستند منتظر برهت عاشقان تو

لمؤلفه ایضا

ای بلای دل صاحب نظران بالایت　　آتش خرمن سودا زدگان سیمایت
غارت جان بکنی از فتن چشم سیاه　　آب حیوان نمکی از لب شکر خایت
عیش جنت ثمری از نخجه وصل شما　　تاب دوزخ شرری از غم جان فرسایت
مست و مخمور سر از خاک لحد بردارد　　هر که لب تر کند از چاشنی صهبایت
گر ز شوریده دلان شور قیامت خواهی　　جلوه ده طلعت جان بخش جهان آرایت
نازنینا بدر آ پرده عزت بازآی　　کور آن دیده که بی روی تو بیند جایت
دیده خاک نشینان سر کویت را　　باز روشن بکن از سرمه خاک پایت
ما بدام تو گرفتار و تو از ما بیزار　　تو ز ما فارغ ما شیفته و شیدایت
جان بلب آمده پروانه دل سوخته را　　شمع جان تا بکی آخر نبود پروایت
ذره ام بهوای رخ تو سرگردان　　واله حسن ضیا غمزده سودایت
نظرهٔ بر من بیچاره مسکین فرما　　من فدای نظر و منظر مهرافزایت
باکی از باکی دل تنگ پریشانت نیست　　شاه من آه ز بی باکی و استغنایت

در بیان وفات حضرت ایشان قدس سره این است که شب دوشنبه بیست و دوم شوال قریب سه ساعت بروز مانده بشر فحضور محبوب حقیقی واصل شدند و دران شب بکیر و ربشه بیخود شده بودند و بزرگان عظام با جمیع اولاد حضرت بهاء الدین و حضرت الوالوفا و حضرت حاجی شیخ احمد قدس سرهم در خدمتش حاضر بودند همگی سراسیمه و مضطرب گشتند چون بخود باز آمده بودند ایشان را دلدادگی فرموده فرمودند جناب شیخ محمد وفا خلف حضرت بهاء الدین قدس سره عرض میکند تصدقت شوم ما چه از غم تو بجان آمدیم تو می فرمائی خوب هستم نمی میرم این چه معنی دارد میفرمایند ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا الآیه بعد ازان حکایت دادو لمائی را که در صف جهاد خفته (و ما یقضی الله فی) را گفته نقل فرمودند وضو بجای می فرمودند (ما یقضی الله فی) و حضرت ایشان قدس سره در وفات نیز مشابهه بحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم داشتند من جمله شصت و سه سال رسیده و در شب دوشنبه جهان را وداع فرمودند همچنانکه در شب دوشنبه بدنیا آمده بودند و بعد از وفاتش دهشت و اضطرابی روی داد که وقار از صاحب وقاران بر خواست حتی پریشانی خاندان حاصل شد که تا هنگام چاشت بغسل و تکفینش نپرداختند و بعضی کسی دیوانه گشتند و بعضی بیخود افتادند و بعضی انکار وفاتش می کردند و بعضی دران غم هلاک شدند و علما و فضلای زمان

و قریب پنجاه مرثیه با ماده تاریخها ی غریبه انشا نمودند لکن مرثیهٔ جناب شیخ سلیم که در جمال فصاحت بود با مرثیهٔ این حقیر دل شکسته که مادهٔ تاریخش حسب الواقع است تحریر نمودیم و باقی را درین مؤلف ذکر نکردیم

من کلام الشیخ سلیم فی مرثیته قدس سره :

إخوانی بالله دروا دبکائ — فی رحلة مولی العلا والعرفاء
من کان به سیدنا احمد باهی — من قام به الملة دین الحنفاء
قد کان لذکر ربه خفی وجلی — آنا ولعلمین کذا قطب سماء
فی طاعة مولاه قضی حق جهاد — واستعمل ما کلف فی دار فناء
احصی رتب القرب جمیعا وتعاطی — ما کان سوی العصمة من کل علاء
قد حاز خلالا بسماه تحلت — من کل سجایا الکرام القدماء
ما غادر ما امکن من وصف کمال — الا بتعاطیه وفی حق وفاء
قد احصد فی مزرع اخراه زروع — خصت به من کل حبور عطاء
اذ تم مقامات سعاداته تمت — فی عاجله مثله وقت ضیاء
فانجاب عن الخلق الی الله تعالی — طوعا فقضی نحبه شوقا للقاء
اذ ذاک رحبت وانتظرت روحه امرا — بالعود علی البدء علی وفق قضاء
حتی سمعت ایتها النفس الینا — عودی ودعی الخلق فلبت لنداء
رامت نزلا من غرف الجنة جدا — اسرت فثوت منزلها خیر ثواء
فارتج علی حجبته الارض واودی — فی ماتمه بعض اصحاب ولاء
فی رحلة طاها وقع الواقعتان — ما احسن قفوا له فی حال قضاء
احسن بتوفیه بالاثنین تباعا — للخاتم فی خاتمة مثل بداء
فی الکل قفا سیدنا احمد حتی — فی العمر فاصفو الاسالیب رثاء
لا غرو ان احمر من الحزن سماء — عما مطر یقطر تبکی بدماء
من اعین احبابه تنصب دموع — حمر فتری الارض نحو القتلاء
من فرقته انضج نیران زفیر — احشاء محبیه فصارت کشواء
فی ماتمه السنة الحال تنادی — یا کهف نجاة وملاذ الغرباء
رفقا یا بساری لک فی سجن فراق — للوصل جیاع وللقیاک ظماء
فی قلبی جرح لا اطباء اِباء — عن مرهمه ویلی قد عز دواء
یا لائمی دعنی وزفیری وبکائی — فی هجر حبیبی فی دار بقاء
ان حی حبیبی فعسی ینفع صبری — لکنه قد مات فمن این عزاء
فالموت دوائی فلعل به القی — ایاه فیا موتی سارع لفنائی
یا سالم قد صرت سلیما لفراق — قل آه من الهجر وهجران ضیاء
الحمد من الله لتاریخ وفاة — یا سالم أرخ إهو فی دار رضائی

١٣١٨

لمؤلفه محمود الباکی

ای مسلمانان مگر امروز روز محشر است — خلق را بی لذت می شور مستی در سر است
این چه آتش بود کاندر جان مشتاقان فتاد — جمله را دلها کباب و سینه‌ها چون مجمر است
این چه تیری بود کامد بر دل مجروح ما — ای دریغ این مگر تیر فراق دلبر است
من نگویم شیخ اکبر رفت بیرون از جهان — اینقدر دانم جهان مانند حشر صغرا است
شه ضیاء الدین عمر بر مسند ارشاد نشیند — حالت صاحبدلان امروز نوعی دیگر است
خانقاه و مدرسه پر ناله و فریاد شد — آه سرد و حسرت و سوز دل و چشم تر است
نایب خیر البشر داغ فراقش بر جگر — در دوشنبه بود بنگر این چه فجع مظهر است
لفظ نایب بود عمرش راست چون عمر نبی — ای لب اسرار حق کاندر وفاتش مضمر است
در نایب پیغامبر آمد بهر تاریخ وفات — راست و موجود الکه گفتا نایب پیغمبر است
روی ما و پای اولاد کرامش بعد ازین — هر یکی در برج معنی همچو شمسی انور است
شیخ نجم الدین که شد قطب زمانرا جانشین — حسن اوصافش ز وهم و فکرت ما برتر است
دم مزن باکی برو بر حالت خود گریه کن — همچو تو سرگشته را آه و حسرت درخور است

چنین گوید مؤلف این کتاب مستطاب محمود باکی که درین مجموعه اگر عدم فصاحت و خللی در عبارات باشد معذورم دارند زیرا که درین ایام چنان پریشان بوده ام که ما فوق آن متصور نخواهد شد بیت

گر دو صد سال بسوی دل خود باز آیم
نه چنان رفته ام از خود که بخود باز آیم

صلی الله علی سیدنا محمد وآله وصحبه وسلم تسلیما کثیرا وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین رحمنا الله

از حمد خدای بی همتا پس از زحمات کثیره بنسخه کتاب فرائد الطرائف تالیف مرحوم ملا محمود باکی ظفر یافتم و به خط خوش کل وش عمل زیبا دامن دل گرفته بودند به استنساخش موفق شدم فلله الحمد اولا وآخرا تم الاستنساخ قبیل العصر من یوم الخمیس لثلثة ایام بقین من ربیع الاول من شهور سنة الف وثلثمائة وسبعة وثمانین هجریة علی هاجرها الصلوة والسلام المصادف لليوم السابع من حزیران لسنة الف وتسعمائة وسبعة وستین میلادیة : وذلک فی غرفة تدریس بجامع حضرة غوث الثقلین الشیخ عبد القادر الجیلانی قدس الله سره وانا اسئلک اللهم باسرار اسمائک الحسنی وصفاتک العظمی ومحبة رسلک وانبیائک واولیائک واصفیائک ان تجعل خاتمتی علی توحیدک والایمان بک مع ورود بکلماتک ومحبة رسولک الشفیع للاول والاخر وان تحل المشکلات التی انا فیها وهی تراکمت علی بجاه کل من له جاه عندک وصلی الله علی سیدنا محمد وعلی آله وصحبه وسلم تسلیما وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین وانا الداعی لاقدام العلماء العاملین والصالحین عبد الکریم بن محمد ابن فتاح الشهرزوری الکردی المدرس بمدرسة عالکه خاتون فی جامع حضرة الکیلانی قدس الله سره

مرادم زین کتاب نعت نامه که استنساخ شد به نوک خامه — وفا با دوستان راستان است
شمیم ورد و بوی بوستان است

عبد الکریم محمد المدرس

٢٨ / ٣ / ١٣٨٧ — ٧ / ٦ / ١٩٦٧